



شورای مرکزی جشن شاهنشاهی

ایران

# نقش آذربایجان در تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران

« خلاصه تاریخ آذربایجان از دوره ماد تا عصر مشروطیت »

نشریه شماره ۶

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

بکوشش :

حسین احمدی پور



شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

# نقش آذربایجان در تاریخ دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی ایران

خلاصه تاریخ آذربایجان از دوره ماد تا عصر مشروطیت

نشریه

شماره ۶

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان نشرتی

بکوشش :

حسین احمدی پور

---

این کتاب در هزار نسخه در فروردین ماه هزار و سیصد و چهل و پنج خورشیدی

در چاپخانه محمدی علمیه تبریز به چاپ رسید.

## بنام ایزد دانا و توانا

سخنرانی آقای دکتر منوچهر مرتضوی استاد دانشگاه تبریز که یکی از اساتید مسلم و صاحب تحقیقات عمیق در تاریخ و ادبیات ایران است تحت عنوان ( نقش آذربایجان در ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران ) ششمین نشریه شورای جشن شاهنشاهی استان آذربایجان شرقی را تشکیل میدهد. تحقیقات دانشمند محترم در این موضوع خود یک نوع ابتکار خاصی است که علاوه بر نشان دادن اهمیت نقش‌هایی که دلاوران این سرزمین در دوران تاریخ کهن شاهنشاهی ایران بعهده داشته‌اند اخلاقیات و روحیات اختصاصی فرزندان رشید خطه آذربایجان را بخوبی تعریف کرده و احساسات شاه دوستی و میهن پرستی ابناء میهن را نیز بشایستگی تحریک مینماید. در این اوان که شاهنشاهی ایران عزیز در اثر درایت و نبوغ بی‌مانند اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر محمد رضاشاه پهلوی نور و فروغی درخشانتر از آفتاب گرفته و حتی جهانیان نیز از فیوضات آن بهره‌مند شده‌اند؛ بیان عظمت و تشریح اصول کشورداری شاهنشاهان سلف و ذکر دلاوریهای مردان سلحشور و پاکدل و شجاع این کشور باستانی برای هم‌میهنان ضرورت قطعی دارد

زیرا همگان درمی یابند که از چه تخمه و تباری هستند و پدرانشان  
با چه رشادت‌ها و جانفشانی‌ها توانسته‌اند تا امروز استقلال و  
سربلندی کشور باستانی خود را در دنیای بزرگ محفوظ  
بدارند.

از خداوند یکتا مسئلت دارم که همواره شاهنشاه عظیم-  
الشان ما را از گزند حوادث مصون داشته و روح شاهدوستی  
و دلاوری و میهن پرستی فرزندان رشید و دلیر آذربایجانی را  
همیشه قایم و پایدار بدارد.

محمدعلی صفاری - استاندار

وسرپرست شورای مرکزی جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی آذربایجان شرقی

# نقش آذربایجان

در

## تاریخ دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران

« خلاصه تاریخ آذربایجان از دوره ماد تا عصر مشروطیت »

ساعت ۵ بعد از ظهر روزشنبه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۴۴ در مجلس پرشکوهی که در تالار سخنرانی کتابخانه ملی تبریز با حضور جناب آقای صفاری استاندار معظم آذربایجان و با شرکت گروه کثیری از قاطبه اهالی تشکیل شده بود آقای دکتر منوچهر مرتضوی معاون دانشکده ادبیات تبریز و عضو کمیته سخنرانی شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی سخنرانی مستدل و مبسوطی پیرامون « نقش آذربایجان در تاریخ دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران » ایراد کردند که فوق العاده مورد توجه حاضران در جلسه قرار گرفت. اینک متن سخنرانی ناطق محترم برای استفاده همگان چاپ و در دسترس علاقمندان تاریخ کهن ایران قرار میگیرد .

جناب آقای استاندار محبوب و معظم ، حضار گرامی و ارجمند

در آغاز قرن بیستم این فرضیه بوجود آمده بود که با پیشرفت معنوی و ترقی جوامع بشری مسأله « ناسیونالیزم » یا « تشخیص و تفاخر قومی » بتدریج از عرصه جهان رخت برمی بندد و موجبات مقتضیات مرامی و اقتصادی جانشین آن میشود . تا این

اواخر این فرضیه قوت میگرفت و حجاب کاذب وحدت آرمانهای بشری و مظاهر رنگارنگ افکار اجتماعی و اقتصادی و سیاسی این اندیشه را بوجود میآورد که دیگر دوران حاکمیت افکار و آرمانهای قومی بسر رسیده و مرزهای تشخص و حدود تمایز اقوام از روی نقشه کره زمین در شرف از بین رفتن است .

نکته سنجان و متفکران میدانستند تحقق این نظریه با وجود دورنمای دلکشی که دارد در شرایط فعلی جهان تا قرنهای بعد دشوار بلکه محال است و بامبانی فطری و جبلی نوع بشر سازگار نیست . صاحب نظران آگاه بودند که همچنانکه دلبستگی بخانه و آشیانه و مادر و پدر و فرزند و خانواده نوعی تعلق و نیاز فطری محسوب میشود همین دلبستگی در مقیاس وسیعتر نیز از مقتضیات طبیعت انسان بشمار میرود و تاروژی که امکان توحید افکار و معتقدات و آداب و زبان و وحدت منافع و آرمانهای معنوی و مادی فراهم نشده هیچ اصل و اساسی جانشین عصبیت قومی و مقتضیات ملی نخواهد شد .

اندک آشنائی بوضع عمومی جهان امروز و کلیات استراتژی سیاست جهانی این مسأله را بخوبی نشان میدهد که پس از یک قرن تجربه و زور آزمائی نظریه مذکور شکست خورده و نه تنها هیچ *isme* - دیگری نتوانسته است جانشین « ناسیونالیسم و تشخص قومی علائق ملی » بشود بلکه همین مسأله گاهی آشکار و گاهی در زیر پرده تنها عامل تعیین کننده و مؤثر در جریان حوادث سیاسی جهان است . نه تنها بانگ کر کننده « ناسیونالیسم و تفاخر قومی » از سر تا سر خاور میانه بگوش میرسد بلکه در سیاست کشورهای که گمان میرفت در زمینه خرق و از بین بردن مظاهر ملی و وصول بمرحله حاکمیت اقتصادی و مرامی سخت پیش رفته اند روح ناسیونالیسم امروز بطور مخفی و مرموز و فردا بصورت آشکار در تجلی است و خواهد بود . انشعاب در دسته های سیاسی جهانی و دشمنی دوستان دیرین و صف آرای پیروان جهان بینی واحد در برابر همدیگر

حاکی از اینست که حجاب مرام و آرمان واحد اقتصادی و سرپوش «وحدت ایدئولوژیک» نتوانسته است آن حقیقت و علاقه فطری را که عبارت از «غرور قومی و نازیدن بتاریخ و مفاخر و پدر و مادر و نیاکان خود» میباشد از بین ببرد.

بدیهی است که در چنین شرایطی ملتی مثل ملت ایران با تاریخ درخشان و تبار والا و ارجمندی که دارد از هیچ قوم و ملتی کمتر نخواهد بود و در این عرصه و در این میدان از هیچ شهسواری عقب تر نخواهد ماند و در بزرگداشت تاریخ و سنن دیرین و کهنسال خود کوتاهی نخواهد کرد. لازمه این وظیفه اینست که ملت ایران دوشادوش ترقیات علمی و فنی و صنعتی و پیشرفتهای مادی و کوشش برای همراهی و هماهنگی با جریان تمدن جهانی از شناختن و گرامی داشتن گذشته‌های پرافتخار خود و سرگذشت قوم ایرانی و مظاهر افتخار آمیز نبوغ و عظمت اخلاقی و معنوی این قوم و آداب و سنن ملی کوتاهی نکند. نسل کنونی میهن ما باید فریب و سوسه‌کسانی را که بعلت غفلت و نادانی یا غرض و خیانت تخم بی‌اعتنایی نسبت بمفاخر و مظاهر تاریخی و ملی ایران در اذهان می‌افشانند و از روی کمال کوتاه‌نظری و بی‌اطلاعی تعظیم و تکریم آثار و نشانهای ارجمندی و بزرگواری ملت ایران و دلبستگی بتاریخ و ادبیات و زبان ملی را مغایر بالوازم ترقیات مادی و علمی جلوه میدهند نخورد و با آگاهی و هوشیاری این حقیقت مسلم را در نظر داشته باشد که شاخ و برگ فلك فرسای هر درخت کهنسال و تناوری اگرچه از غایت بلندی و سرافرازی با آسمان و ستارگان و ابرها نزد صحبت می‌بازد ولی با اینهمه شیره زندگی و اکسیر حیات از ریشه و اصل خود میگیرد. جوانان میهن ما باید بدانند که آگاهی از داستان زندگی پر نشیب و فراز و پرافتخار نیاکان و عشق ورزیدن به ادبیات غنی و بی‌نظیر ایران و حفظ و صیانت آداب و سنن و معارف معنوی و زبان این سرزمین تاریخی و زنده نگاه داشتن و بزرگداشت نام‌های بزرگانی چون کورش و داریوش و یعقوب لیث و شاه اسمعیل و شاه عباس و نادر و فردوسی و مولوی و



سعدی و حافظ که هر يك نماینده یکی از جنبه‌های نبوغ و اصالت قومی ما بشمار می‌روند نه تنها با پیشرفتهای مادی و ظاهری منافات ندارد بلکه تقویت کننده و پشتوانه هر ترقی و پیشرفتی محسوب میگردند.

چون ما ایرانیان بشهادت تاریخ و باقتضای اصالت قومی خود همواره مردمی میهن پرست بوده ایم باید این نکته را عرض بکنم که این میهن پرستی و علاقه و دلبستگی بمظاهر قومی و مفاخر ملی از باب تنگی قافیه نبوده است و برخلاف گفته کوتاه فکران که میگویند از گذشته‌ها سخن گفتن و بتاریخ گذشتگان نازیدن و از فضل پدر بحث کردن عکس العمل عقبماندگی و نقصان علم و دانش و فن و صنعت است باید تأکید بشود که این سخن صد درصد نادرست است و ایرانیان نه تنها از تنگی قافیه و بعلت عقبماندگی در زمینه دانش و صنعت، میهن پرست و متعصب در قومیت نبوده اند بلکه تا قرن هشتم هجری (و شاید تا قرن دهم و یازدهم) از لحاظ علم و دانش بموازات ادبیات و هنر در سرحد ارتقاء بوده اند.

با کمال سرافرازی میتوان گفت که حتی در زمینه ژرف ترین افکار و نیات انسانی و روح وحدت بشریت و نوع انسان و توحید ملت‌ها معلم جهان ما بوده ایم. سعدی شاعر بزرگ ما بود که انسان و انسانیت را در تمام جهان بکالبد واحدی تشبیه کرد و گفت «بنی آدم اعضای یکدیگرند... چو عضوی ببرد آورد روزگار ببردگر عضوها را نماند قرار» یعنی وقتی روی ارزش انسان تکیه بکنیم و حقیقت انسانیت را در نظر بگیریم این انسان در هر منطقه دنیا باشد انسان است و رنگ و نژاد و مذهب از وحدت و همدردی نوع انسان نمیکاهد و رنج يك انسان در تمام دنیا و بدبختی یکی از افراد خانواده بشری در هر جا که باشد در حکم رنج و بدبختی همه انسانهاست. مولوی عارف و فیلسوف بزرگ ایران بطور مکرر این آرزو را در جامه تمثیلات گوناگون نشان داده که هدف غائی حیات بشری باید از بین بردن اختلافات و

نزاعهای بی‌اساسی باشد که بعلت عدم تفاهم و «ناهم‌زبانی و ناهمدلی» بوجود آمده. بقول مولانا این همه اختلافات که بنام اختلاف در عقاید و آراء و مسائل دیگر بین افراد واقوام دیده میشود نظیر اختلاف و نزاع آن چهارتن ایرانی و رومی و تازی و ترك است که یکی «استافیل» میخواست و دیگری «انگور» می‌طلبید و آن یکی «عنب» طلب میکرد و چهارمی با هر سه مخالف بود و «اوزوم» آرزو میکرد! هنگامیکه مقصود و مراد این چهارتن از جامه‌الفاظ و اوهام عریان شد و خوشه‌انگور آبدار بی‌پرده و عاری از حجاب لفظ و گمان در برابر دیده‌آنان قرار گرفت بی‌اختیار دست هر چهارتن بسوی آن دراز شد که «من اینرا می‌خواهم» و آنگاه فهمیدند که جنگشان بر سر رنگ و نزاع و خلافشان بر سر الفاظ پوچ و اصوات بیجان بوده و درحین اتحاد و توافق منظور و مقصود گول‌جامه و پوست‌را خورده از مغز و معنی حقیقت درمانده‌اند. پس انسان واقعی یعنی آن انسانی که مولوی تصویر کرده و سعدی در آئینه ادراک ما مجسم ساخته است مسلماً دلیل ندارد با انسان دیگر تخالف و تضاد و نزاع داشته باشد و بجای آشتی و مهر و دوستی بدنبال جنگ و کینه و دشمنی برود. چنانکه گفته شد با این درس‌ها که بزرگان ما و نمایندگان میهن و ملت ما داده‌اند در واقع ما معلم توحید بشریت و آموزگار فلسفه وحدت نوع انسان و دوری از کینه و اختلاف بوده‌ایم ولی چنانکه در یکی از سخنرانیهای گذشته عرض کرده‌ام ایرانی این افتخار را دارد که هم مغز نیرومند داشته است و هم دل پرمهر و هم بازوی توانا و مشت شکننده. یعنی قوم ایرانی در عین حالیکه از عاطفه و احساس قوی و ذوق سرشار بهره‌مند بوده و بجهان و آفریدگان خدا عشق میورزیده و میگفته «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست» و در میدان علم و دانش نیز گوی سبقت از همگان میر بوده ولی با داشتن این مزایا بازوی توانا و غرور قومی و روح دلاوری و مردانگی نیز داشته است. اگر چه ایرانی معلم انسانیت و عرفان و معنویت بوده اما برای حفظ خود و صیانت مرزوبوم

و فرزندانش خود در این جهان پر آشوب ، که همه اقوام و انسانها اعتقاد و ایمان به اصول انسانیت و مبانی آدمیت ندارند ، شمشیر بران و نیزه سینه شکاف نیز داشته است . منظور بنده اینست که داشتن هیچیک از این دو عامل یعنی «عامل معنوی و ارزش فکری و عاطفی» و «عامل غرور قومی و دلاوری و میهن پرستی» بتنهایی برای آزاده زیستن کافی نیست و برای زندگی توأم با آزادی و شرافت و استقلال در این جهان پرهیاهو که رهنمان جاهل و متجاوزان جابر کم نیستند از داشتن هر دو وسیله گزیر و گریزی نیست .

ملت ایران باید بمظاهر ذوق و احساس و اندیشه و مغز ایرانی یعنی فردوسی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و ابوریحان بیرونی و ابن سینا و فارابی و زکریای رازی و امثال ایشان و همچنین بمظاهر نیرو و قدرت خود یعنی کورش و داریوش و شاه اسمعیل صفوی و نادرشاه و دیگر شهیران دلاور و مقتدر که بمثابه بازوی توانا و مشت آهنین میهن ما بوده اند بنازد و کوچکترین غفلتی را از لحاظ بزرگداشت مفاخر تاریخ ایران و کوچکترین تسامحی را در آموختن و تشریح سرگذشت پرافتخار این قوم اصیل بفرزندان ایران جایز نشمارد بلکه خیانت جبران ناپذیری بمبانی قومی و اساس آزادی و استقلال میهن بداند .

باید این وظیفه ملی را نصب العین خود قرار بدهیم که بموازات پیوستن بکاروان دانش و تمدن قرن بیستم و بر خورداری از وسائل علمی و فنی و صنعتی و تأمین شرایط زندگی روز برای فرزندانمان بآنها بگوئیم که از کدام تبار و نژادند و چه تاریخ و گذشته ای داشته اند و وارث چه افتخارات بزرگی هستند و بکوشیم تا از برکت نشان دادن این حقایق و جلوه گر ساختن این مظاهر تابناک از بوجود آمدن عقده حقارت در نسل جدید که ممکن است بسادگی مرعوب و مجذوب تمدن و دانش و صنعت مغرب زمین بشوند و خدا نکرده دین و دل و غرور ملی خود را ببازند جلو گیری نکنیم .



**موضوع سخنرانی امروز -** در سخنرانیهای گذشته که جنبه کلی داشت درباره تاریخ شاهنشاهی دو هزار و پانصدساله ایران و نشیب و فرازهای زندگی ملت کهنسال ایران و مفاخر و مآثر تاریخی سرزمین و نیاکان خود بحث کردیم ولی امروز بحث ما درباره یکی از حلقه‌های زنجیر شاهنشاهی دو هزار و پانصدساله ویکی از اعضای ارجمند و مهم و پر ارزش پیکر مملکت و ملت ایران یعنی بحث در خصوص سرگذشت تاریخی منطقه آذربایجان و سهم و نقش این سرزمین در تاریخ ملی و حیات قومی ایران است. تاریخ آذربایجان از بسیاری لحاظها تاریک و مبهم و مجمل است و کسانی که تاریخ ایران را نه بصورت کلی بلکه بصورت منطقه‌ای مطالعه کرده‌اند نیک میدانند که آگاهی از سرگذشت سرزمین آذربایجان در طول بیست و پنج قرن بصورت مسلسل و مرتب بسیار دشوار است و گاهی قرن‌ها تاریکی و ابهام در تاریخ این منطقه دیده میشود و چه در دوره پیش از هجوم اسکندر و چه در دوره بعد از هجوم اسکندر و چه در دوره اسلامی به سالها و قرن‌هایی برمیخوریم که گذشته از پاره‌ای مواد و مطالب جزئی بدرستی آگاهی نداریم در این مدت در این سرزمین مقدس ایرانی چه گذشته و چه حوادثی وقوع یافته است. البته از پرتو تحقیق و تدقیق و با استفاده از منابع مستقیم و غیر مستقیم داخلی و خارجی میتوان این خلأها را پر کرد و تاریخ پیوسته‌ای برای سرزمین آذربایجان تشکیل داد. بدبختانه بعزت کمی وقت و لزوم احتراز از تصدیع حضار محترم بنده مجبور خواهم بود بذکر رؤوس مطالب اکتفا بکنم و در ضمن اینکه خلاصه‌ای کلی و دورنمایی از تاریخ این سرزمین در طول مدت سه هزار سال بعرض میرسانم فقط روی نقطه‌های مهم و نکته‌های اساسی تاریخ آذربایجان از لحاظ نقشی که این بخش از میهن ما در تشکیل شاهنشاهی و ادامه حیات ملی ایران داشته است تکیه بنمایم. با وجود اینکه بنده در اختصار و تلخیص و احتراز از اطاله

و اطباب خواهم کوشید اگر کمی بیش از حد معمول وقت حضار محترم را بگیرم از هم اکنون عذر می‌خواهم و استدعا می‌کنم برای شنیدن داستان دل‌انگیز و رنگین گوشه‌ای از میهن خود صبر و حوصله بیشتر داشته باشند.



اگر جمیع جهات افتخارات و صحنه‌های تاریخی و حوادث بزرگی را که در آذربایجان رخ داده است در نظر بگیریم و این جهات و صحنه‌ها و حوادث را با نظائر آنها در دیگر سرزمینهای ایرانی بسنجیم انصافاً باید بگوئیم که سهم آذربایجان در تکوین و تأسیس و تقویت و استوار ساختن مبانی قومیت ایرانی و نقش تاریخی این منطقه در ادامه حیات ملی و بالاخره معدلی که نصیب آذربایجان میشود کمتر از هیچ منطقه و استانی از مناطق و استانهای ایران نیست.

در این سرزمین و سرزمینهای مربوط به آن است که نخستین امپراطوری ایران تشکیل میشود (امپراطوری ماد).

در این سرزمین است که در دوره هجوم اسکندر مقدونی مقاومت منفی شدیدی بوجود می‌آید و تنها منطقه‌ای که بدست مقدونیها و یونانیهای اشغالگر نمی‌افتد همین منطقه است و شاید تنها سرزمین ایران که اسپهبد ایرانی آن در دوره هجوم اسکندر و جانشینانش همچنان بحکومت خود با تمام مشخصات ایرانی ادامه میدهد همین ماد کوچک یا آذربایجان باشد.

همین سرزمین است که در سنت زرتشتی نخستین و مقدس‌ترین جایگاه ایزدی و آبخور آئین اهورائی و زادگاه زرتشت پیامبر ایران باستان شناخته شده. سنت آئین باستانی ایران می‌گوید از همین سرزمین ایزدی از کرانه دریاچه چیچست یا کبودان یا ارمیه یا شاهی یا دریاچه تلا و یا رضائیه است که زرتشت برخاسته و بر بالای کوه سولان یا سابلان است که پیام اهورامزدا را دریافته و به پیامبری برانگیخته شده است.

پس کرانه دریاچه چیچست در آذربادگان مولد زرتشت و کوه سبلان طور زرتشت دانسته شده و بهمین سبب است که از دیدگاه سنت آئین باستانی ایران این مرزوبوم مقدسترین سرزمینها بشمار رفته است.

در همین سرزمین بود که بزرگترین و ارجمندترین آتش ایرانی زبانهمیکشید . آتش شاهنشاهی ایران نه در کاریان فارس بود و نه در ریوند خراسان، بلکه این آتش فروزان در نزدیکی شهر گنزک یا گنجک آذربایجان بوده است . این آتش فروزان که در واقع مظهر و نماینده اشعال دائم مهر و محبت ایران در قلوب ایرانیها بود بزرگترین آتشکده ایزدی بشمار میرفت و شاهنشاهان ایران بزیارت آن می شتافتند و از اهورا مزدا در پیشگاه این آتش استمداد همت میکردند.

در همین سرزمین است که در تمام روزگار آتورپاتها ، پارتها ( اشکانیان ) و ساسانیان شهر گنزک یا گنجک پایتخت تابستانی و گاهی پایتخت زمستانی محسوب میشده است . خسروان ساسانی بخصوص در تابستانهای گرم که نمیتوانستند در تیسفون بسر ببرند به آذربایجان می آمدند و تابستان را در شهر گنجک در پرتو فروغ اهورائی آذرگشپ سپری می ساختند . گنجهای شایگان ایران در همین شهر مقدس نهفته بود و بهمین علت اسم این شهر را گنزک یا گنجک گذاشته اند .

آذربایجان در دوره هجوم تازیان و آغاز روزگار تسلط آن قوم بر ایران برخلاف نظر نویسنده مقاله « آذربایجان » در دائرةالمعارف اسلام بزبان فرانسه که آنسرزمین را از سرزمینهای کم اهمیت تابع خلافت عربی دانسته است ، از نظر سیاسی و نظامی اهمیت فوق العاده داشته و از مهمترین قسمتهای متصرفی تازیان محسوب میشد . در آن روزگار تازیان مجبور بودند یکی از قویترین پادگانهای نظامی و قوای جنگی خود را در آذربایجان نگاه بدارند زیرا این سرزمین همواره آماده عصیان و طغیان و مستعد اغتشاش و انقلاب بود . مردم آذربایجان در برابر بیگانگان گردنکشی میکردند

و گذشته از این بعلت مجاورت با مناطق گیلان و طبرستان و دیلمان که مهد گردنکشان ایرانی در برابر تازیان بشمار میرفت همیشه همدستی و اتفاق بین این دو سرزمین بر علیه تازیان وجود داشت و از اینرو دستگاه خلافت عربی در عربستان و سپس دستگاه امویان و بالاخره دربار بغداد مجبور بودند سنگین ترین هزینه‌ها را برای نگاهداری قوای نظامی و تأمینی در آذربایجان تحمل بکنند.

باز در همین آذربایجان بود که بدنبال این عصیانها و مقاومت‌های پراکنده بزرگترین قیام علنی و آشکار بر علیه اعراب در دوره اسلامی رخ میدهد. منظور ما از این قیام، قیام بابک خرم‌دین است. قیام بابک مسأله کوچکی نیست. این قیام بیست سال طول میکشد. باید دید در مقابل قدرت تازیان و در برابر نیروی منظم و مجهز دستگاه خلافت چگونه يك سرزمین و يك مرد با چند هزار تن هواخواه جنگجو توانسته است بیست سال پایداری بکند، علت این مسأله در يك حقیقت خلاصه میشود و آن حقیقت «اتحاد و اتفاق تمام مردم این سرزمین بر علیه اعراب» است. سپاه خلافت در يك منطقه بابک و لشکریان او را شکست میدادند، در منطقه دیگر و شهر دیگر مردم یاری میدادند و تقویت میکردند و دوباره بابک توانائی می‌یافت و لشکر خلیفه را درهم میشکست. این ماجرا بیست سال ادامه یافت در حالیکه قیامهای بزرگتر و وسیعتر که متکی بمردم نبودند یعنی نتوانسته بودند حمایت و پشتیبانی مردم را جلب بکنند در چند ماه یا يك سال و دو سال در مقابل قوای عظیم عرب منکوب و مضمحل میشدند. ولی قیام بابک هیچگاه بدست تازیان منکوب نشد و پس از بیست سال بالاخره بدست يك سردار ایرانی که پیروی از منظور سیاست خاصی روی خوش به دربار خلافت بغداد نشان میداد بر افتاد، و گر نه هیچ سردار تازی نتوانست او را درهم‌شکند. البته درباره بابک اشاره دیگری خواهیم کرد چون بابک را بکل بر عکس حقیقت و بر-خلاف واقع معرفی کرده‌اند.

تاریخ پرنشیب و فراز آذربایجان ورق میخورد تا میرسیم بدوره مغول. شاید برای حضار گرامی و ارجمند تعجب آور باشد اگر بنده عرص بکنم که دوره ایلخانان ایران (نهدوره تاخت و تاز چنگیز و روزگار فترت بین چنگیز و هولاکو) یکی از درخشانترین ادوار تاریخ ایران بشمار میرود. ولی چون محضر ارباب فضل است و در بحثهای علمی و تحقیقی فقط حقیقت و منطق و اسناد و مدارک حکومت میکند بنظر هر حقیقت تاریخی را میتوان مطرح کرد اگر چه برخلاف عادت اذهان و سنت کتب و شایعات باشد.

بدون تردید یکی از آرزوهای ایرانیان پس از تسلط تازیان بمیهن ما رهایی از نوع حکومت عربی و برانداختن خلافت عربی بغداد بوده است و این آرزو گاهی آگاهانه و گاهی ناخودآگاهانه در طبیعت ایرانیان وجود داشت. بعدها رفته رفته مسأله حکومت تازیان و خلافت عربی با اسلام و آئین مسلمانی اشتباه شد بطوریکه گمان کردند سقوط خلافت بغداد نوعی صدمه و آسیب برپیکر آئین آسمانی و دین مبین اسلام محسوب میشود. مردم عادی و آنانکه دانشی در حدود خواندن و نوشتن و قبول بی چون و چرای خواننده ها و شنیده ها بدون تحقیق و بررسی داشتند سقوط خلافت را بدست خان مغول مصیبتی بزرگ می پنداشتند و در شگفت بودند که چگونه بعضی از بزرگان ایرانی مشوق تسخیر بغداد و برانداختن خلافت بوده اند.

ظاهراً چون روز آشکار است که از روز اول تسلط تازیان قیامهای ایرانی این هدف بزرگ را تعقیب میکرد و آن هدف بهیچوجه مخالفت با اسلام و مغایر با قوت معنوی و قدرت روحانی دین اسلام نبود. مسلماً مغز نیرومند ایرانی حقانیت و عمق دین مبین اسلام را تشخیص داده و آنرا پذیرفته بود ولی ایرانی دین و آئین را مربوط بقوم معین و نژاد مشخصی نمیدانست، خصوصاً آئینی که فضیلت را در تقوی و برتری و امتیاز را در پارسائی و پاکئی و دانش دانسته است و سیاه حبشی را با سید قرشی در



پیشگاه عدل الهی یکسان معرفی کرده و حسن بصری و بلال حبشی و صهیب رومی و اویس قرنی یمنی را بسبب ایمان و پرهیزکاری بر ابو جهل مکی رجحان نهاده است . پس مسأله خلافت عربی بهیچوجه در اذهان ایرانیان با دین مبین و آئین حنیف اسلام ارتباط نداشت بخصوص که از همان آغاز کار گروه کثیری از ایرانیان پیرو جانشین حقیقی پیغمبر خدا یعنی مولای متقیان رادمرد بزرگ اسلام بودند و خلافت اموی را غاصب خلافت آل محمد و خلافت عباسی را غاصب حق آل علی میدانستند . بدین ترتیب چه از نظر ملی و میهنی و چه از لحاظ عقاید روحانی و تمایلات معنوی و مذهبی ایرانیان مشتاق و منتظر روزی بودند که بساط خلافت عربی بر چیده شود زیرا تجارب متعدد از قبیل قیامهای نظامی و سیاسی ابو مسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری و بابک خرم دین و مازیار و همچنین قیامهای فکری و فلسفی و مذهبی بصورت فرق و مکاتب و ملل و نحل مختلف ثابت کرده بود که تا آشیانه خلافت عربی در بغداد برقرار و استوار است هیچ قیام و رستاخیزی به نتیجه نخواهد رسید و اگر برسد در مقابل نفوذ و قدرت عوامل بغداد و عمال دستگاه خلافت عباسی پایدار نخواهد ماند . یکی از بارزترین جنبه‌های نفوذ خلافت عباسی همین بود که از طرف مرعوبان و مجذوبان آن حکومت هر جنبش ایرانی اعم از نظامی و سیاسی و مذهبی و فلسفی داغ بدنامی می‌خورد و هر فردی یا دسته‌ای که از پیروی مادی یا معنوی خلافت عربی سر می‌پیچید دچار اتهام ارتداد و الحاد و رفض و زنداقه می‌گردید و چه بسا که خونس بدست هم‌میهنانش که از ساده لوحی در دام نفوذ و تبلیغ عمال خلافت گرفتار بودند بر خاک ریخته میشد و نامش در ردیف ملاحده و زنداقه و گمراهان از دین برگشته بر اوراق تواریخ و دفاتر ثبت می‌گشت .

منظور بنده اینست که ایرانیان چند قرن این هدف را داشتند تا اینکه بالاخره این آرزو بدست گروهی دیگر از دشمنان ایران یعنی مغولها بر آورده شد.

سیاست ملی و نبوغ قومی بهمین انعطاف و حسن استفاده از حوادث و وقایع گفته میشود یعنی ایرانی پس از اینکه در برابر عرب مغلوب شد و از نظر ظاهری و مادی نتوانست مقاومت بکند از راه نفوذ علمی و ادبی و فلسفی و تأثیرات معنوی و همچنین منتقل ساختن سنن و آداب و رسوم خود به دربار خلافت عباسی از یک طرف و حفظ و تقویت زبان و ادبیات مخصوص خود از سوی دیگر بمقاومت منفی پرداخت . پس از چند قرن مغولها بایران تاختند این بار نیز ایرانی چون از پایداری نظامی و ظاهری در برابر این قوم خونریز نتیجه‌ای نگرفت و بظاهر مغلوب شد؛ کوشید تا از این بالای آسمانی برای نیل بمقاصد دیرین استفاده بکند . نفوذ عنصر ایرانی در مزاج سیاست مغول شروع شد و از جمله در نخستین مرحله سیاست ملی ایران با زیرکی و هوشیاری شگفت انگیزی مقاصد و سیاست کلی جهانگشایان مغول را با منظورهایی خود هم آهنگ ساخت . شاید بتوان گفت دربار قراقروم و امپراطوری مغول پس از گشودن ایران سه هدف بزرگ سیاسی و نظامی داشت : نخست درهم کوبیدن مرکز حکومت ریشه‌دار تازی و بر انداختن خلافت عباسی ، دوم نفوذ در روزه‌های اروپا و سوم در- هم شکستن قدرت ملوک شام و مصر که هدف اخیر در واقع مکمل هدف نخست و هدف دوم بشمار میرفت زیرا پس از دفع خطر معنوی و ظاهری بغداد شاید شام و مصر مرکز ثقل سیاست ضد مغول بشمار میرفت و بعلاوه نفوذ کامل در اروپا بدون حصول اطمینان خاطر از جانب شام و مصر ممکن نبود . البته باید در نظر داشت که شاید این هدفهای سه گانه بطور آشکار و آگاهانه منظور نظر خانان بزرگ مغول نبود ولی با آشنائی بطبیعت و ماهیت امپراطوری و سیاست جهانگشایان مغول تردیدی نیست که جاذبه این سه هدف در کلیه اقدامات و حرکات قوم مغول از حدود سال ۶۲۰ تا ۷۳۵ هجری مستتر است .

از این سه هدف با استثنای هدف دوم هر دو هدف دیگر با طبیعت و ماهیت

سیاست ملی ایران هماهنگی داشت زیرا نخستین هدف چنانکه بشرح گفتیم آرزوی دیرین ایرانیان بود و هدف سوم نیز لازمه استخلاص قطعی از زیر نفوذ مادی و معنوی تازیان و مکمل هدف اول بشمار میرفت . بهمین علت بود که هولاکو پس از ورود به ایران و آشکار ساختن تمایل خود برای حرکت بسوی بغداد با تشویق و توصیه ایرانیان روبرو شد و قطعاً این توصیه‌ها و دل و جرأت دادن‌ها در جزم شدن عزم حرکت بسوی بغداد و تسریع فتح آن شهر و در نمودن آیدن آخرین خلیفه عباسی و قطع سلاله خلافت عربی بی‌تأثیر نبوده است .

بعد از دوره جهانگشایی چنگیز و جانشینانش دوره حکومت ایلخانان فرا میرسد که از هر لحاظ ماهیتی کاملاً متفاوت با دوره هجوم مغول داشت . بطور کلی هجوم مغول از نظر معنوی از دو هجوم بزرگ قبلی که بایران شده بود کمتر خطر و اهمیت داشت یعنی در آن هجومها و استیلاها خطر نفوذ فرهنگ و تمدن و اندیشه بیگانه و از بین رفتن زبان و فرهنگ ایران در بین بود که بیاری خدای بزرگ، ایران و ایرانی از آن خطرها با پیروزی و سربلندی و حفظ اساس قومی خود نجات یافت ولی در مورد استیلا مغول چنین نبود و آن قوم بیابانگرد جنگجو فرهنگ و تمدن و اندیشه و فلسفه‌ای نداشت که در ایران رسوخ دهد و بر مبنای معنوی ایرانی چیره گرداند . خطر آنان از نظر کشتار و خونریزی و قتل و نهب و غارت بود . بهمین علت پس از سپری شدن دوره هجوم و قتل و غارت و استقرار حکومت ایلخانی بتدریج مغولهای ایران در عنصر ایرانی مستهک شدند و در دوره سلطان محمود غازان بهمت و درایت وزرای بزرگ ایرانی مقدمات تشکیل و تأسیس یکی از درخشانترین ادوار تمدن و رفاه اجتماعی در ایران فراهم شد . چون در عالم دانش و تحقیق تعصب و عناد روا نیست همچنانکه حمله چنگیز را از موجب تخریب و هدم ایران آباد و بزرگ آن روزگار و از بین بردن تمدن ایران و شاید علت العلل انحطاطهای ادوار بعدی میدانیم

ناچار از قبول محاسن و اهمیت حکومت غازانی گزیری نداریم. مسلماً سلطان محمود غازان و پس از او سلطان محمد خدا بنده را باید از بزرگترین پادشاهان ایران بدانیم. در این دوره بود که بزرگترین دانشگاههای دنیای قدیم در آذربایجان بوجود آمدند (درباره این موضوع با ارائه اسناد و مدارک توضیح کافی خواهیم داد) و تشکیلات اقتصادی و اجتماعی وسیعی پدید می‌آید. در همین دوره بود که ایرانیان آخرین پیوند خود را با میراث خلافت عربی بغداد قطع کردند و آئین تشیع در ایران رسمیت یافت. پس چنانکه می‌بینیم نخستین بار که تشیع آئین رسمی ایران شد مربوط بدوره صفویه نیست بلکه مربوط بدوره سلطان محمد اولجایتو (خدا بنده یا خربنده) است. در این زمان بود که بفرمان سلطان محمد اولجایتو (خدا بنده یا خربنده) آئین تشیع آئین رسمی شد. نخست در زمان غازان بتصریح تاریخ مبارک غازانی نام دوازده امام بر روی دستهای طلا بوزن صد مثقال نقش شد. غازان بزیارت مشهد و نجف رفت و حرم کربلا را مزین ساخت و در جنگهایی که با ملوک شام میکرد ضمن مسافرت از بین‌النهرین معمولاً کربلا را زیارت میکرد. سلطان محمد خدا بنده چون خصومت و عداوت بین علمای حنفی و شافعی را دید بتشویق امیر طرمطاز و سابقه تمایل غازان و بر اثر ملاقات با سید تاج الدین آوجی و جمعی دیگر از علمای شیعه و خوابی که در مشهد علی عليه السلام دید شیعه شد و فرمان داد در تمامت ممالک ایران خطبه و سکه را بنام علی و حسن و حسین بر گردانند و سپس شیخ جمال الدین حسن بن المظهر حلی بحضور آمد و تشیع را در نظر ایلخان آراسته تر ساخت. اگرچه سلطان محمد خدا بنده در اواخر عمر مجبور شد یرلیغی دایر بر تجدید ذکر نام خلفای راشدین صادر کند ولی بهر حال آذربایجان مکان و محل و مرکز وقوع این واقعه بزرگ تاریخی یعنی شدن آئین تشیع بود.

این حوادث بزرگ تاریخی را که اشاره کردیم ظهور صفویه تکمیل کرد. صفویه عظمت دیرین ایران باستان را تجدید کردند و برای نخستین بار در ادوار اسلامی

ایرانی متحد و یکپارچه بوجود آوردند و حصارى از افکار و معتقدات گرداگرد ایران و ملت ایران کشیدند و خطر اختلاط و استهلاک ملت ایران را از بین بردند. این شعله وحدت و استقلال نیز از سرزمین آذربایجان یعنی از اردبیل زبانه کشید و سپس در تبریز استوار گردید و سرتاسر ایران را فرو گرفت. رشادت و شجاعت و قیام مردم تبریز در دوره صفویه بر علیه دشمنان و کشتار بیگانگان نیز از حوادث مهم و قابل ذکر بشمار میرود.

بار دیگر در دوره قاجاریه تبریز و آذربایجان مقام اول خود را در بین شهرها و مناطق ایران باز می یابد. در این دوره تبریز مرکز نهضت اداری و نظامی و نظام جدید لشکری و کشوری و ترقیات صنعتی میشود و ولیعهد نشین میگردد بطوریکه تا سال ۱۲۵۰ محل و مرکز حل و عقد و رتق و فتق امور سیاسی ایران تبریز است نه تهران.

این همه افتخارات و حوادث شگرف تاریخی و مفاخر ملی را شروع قیام مشروطیت از آذربایجان و تبریز تکمیل میکند و نهال نام و افتخار آذربایجان را خون مجاهدان دلاور که در راه این آرمان بزرگ ملی و آزادی ملت ایران بزمین ریخته میشود سیراب و بارور میسازد.



اشاره ای بجغرافیای تاریخی آذربایجان و اهمیت این سرزمین در مدارک باستانی ایران آذربایجان از نظر جغرافیای تاریخی تقریباً همان سرزمین است که سابقاً ماد کوچک نامیده میشد. در روزگار باستان سرزمینهای آذربایجان، قسمتی از اران، همدان کرمانشاهان، بخشی از کردستان، قزوین، تهران و سپاهان سرزمین «ماد» نامیده میشد ولی شمال ماد یعنی همانجا که امروز شامل آذربایجان و قسمتی از اران یا آلان قدیم است در مقابل ماد بزرگ که شرح آن گذشت «ماد کوچک» یاد شده است.

این سرزمین زیبا و باستانی از لحاظ جغرافیای تاریخی یعنی در آغاز دوره جدید تاریخ ایران (دوران خلفا) محدود بود از جنوب شرقی به «الجبال» (ماد قدیم) ، از جنوب غربی به بخش شرقی سرزمین «جزیره» (آشور قدیم) ، از مغرب به ارمنستان، از شمال به ایالت «اران» (مناطق قفقازی) و از شرق به دو ایالت ساحلی دریای قزوین (دریای خزر یا دریای مازندران کنونی) یعنی مغان و گیلان. در روزگار باستان این منطقه بخشی از ماد بزرگ محسوب میشد (دوره مادی و هخامنشی) و فقط از زمان جانشینان اسکندر است که در ردیف یک والی نشین (شهربان نشین و بقول مورخین غربی ساتراپ نشین) مستقل تحت نام و عنوان آتورپاتکان قرار میگیرد.

چنانکه نویسندگان جغرافیای طبیعی ایران نوشته اند از لحاظ جغرافیای طبیعی آذربایجان نشان دهنده منظره باشکوه کوهستانی و دره های زیبا میباشد یا عبارت دیگر یک فلات مرتفع که از اطراف با قله رفیع احاطه شده است.

سهند در جنوب تبریز ( تقریباً ۳۷۰۰ متر ) و ساوالان یا سلان آتشفشان خاموش در مغرب اردبیل (تقریباً ۳۸۲۰ متر) و آارات کوچک (تقریباً ۴۰۳۰ متر) که در شمال غربی قرار گرفته در واقع بزرگترین ارتفاعات آذربایجان بشمار میروند. مرکز و همچنین پست ترین نقطه آذربایجان (تقریباً ۱۳۰۰ متر) را دریاچه رضائیه یا ارمیه فرا گرفته است (این دریاچه بزرگترین دریاچه دائمی ایران است). مهمترین رودخانه های آذربایجان عبارتند از : ارس ( بقول نویسندگان کلاسیک *Araxes* ) در شمال و قزل ازن ( شط سرخ ) در جنوب . این رودخانه امروز در مسیر پائین خود سفیدرود نامیده میشود که نویسندگان عرب در قرون وسطی تمام رودخانه را بهمین نام میشناختند (قزل ازن در قدیم *Amandos* نامیده میشده است) . ارس و قزل ازن که هر دو بدریای خزر (قزوین) میریزند امروز نیز همچون دوران قرون وسطی در بخش بزرگی از مسیر خود مرز طبیعی محسوب میشوند یعنی ارس بین

آذربایجان و قفقاز و قزل ازن بین آذربایجان و الجبال (ماد و بعبارت دقیقتر ماد بزرگ در اصطلاح نویسندگان کلاسیک) که عراق عجم امروز بشمار میرود.

در قدیم این سرزمین از شاهراه بزرگ خراسان که از ایالت جبال (ماد) میگذشت بر کنار افتاده بود و در کوهها و جلگه‌های مرتفع آن بیش از هفتاد زبان و لهجه مختلف تکلم میشد (قول مقدسی) و هیچکدام از شهرهای این ناحیه وسعت قابل توجهی نداشت اما بمرور زمان شهرهای مختلف یکی پس از دیگری رو به ترقی و پیشرفت رفت و آن ولایت دارای مراکز مهمی شد.

مهمترین آثار طبیعی آذربایجان همان دریاچه ارمیه است که درازای آن بیش از هشتاد میل از شمال بجنوب و پهنای آن در پهن ترین نقطه معادل یک سوم درازای آن میباشد. دریاچه *Caecasta* در اوستا معمولاً با همین دریاچه تطبیق شده و لفظ چیچست در شاهنامه (که تا زمان حمدالله مستوفی نیز معمول بوده) از همین نام ایرانی قدیم گرفته شده است. مسعودی و ابن حوقل آنرا در قرن چهارم «بحیره کبودان» نامیده‌اند که ظاهراً از لغت ارمنی بمعنی «دریاچه آبی» مأخوذ است (*Gaboid* در ارمنی بمعنی «آبی» است). اصطخری آنرا دریاچه ارمیه نوشته (مقدسی نیز از او پیروی کرده) و در جای دیگر دریاچه «شراه» یعنی دریاچه مخالفان نامیده زیرا در ساحل آن فرقه‌ای از خوارج بهمین نام اقامت داشتند. ابوالفدا آنرا دریاچه «تلا» نامیده و مستوفی اغلب آنرا چیچست و گاهی «دریاشور» یاد کرده و بمناسبت شهری که در ساحل شمالی آن بوده دریاچه طروج یا طسوج هم گفته است.

اغلب شهرهای بزرگ آذربایجان شهرهای تاریخی محسوب میشوند و نام آنها در طول تاریخ تا آنجا که مدار کی در دست است دیده میشود و اظهار نظر درباره عمر این شهرها بسیار دشوار میباشد. چه بسا که نام بعضی از شهرهای آذربایجان در ضمن مطالعه مدارک و اسناد تاریخی از جدید به قدیم در تاریکی و ابهام تاریخ گم

میشود و دوباره ظاهر میگردد . بعضی از نامهای اماکن نیز که امروز اهمیت چندانی ندارد در گذشته واجد اهمیت بوده است و این نامها را میتوان جزء مواد و عناصر پر ارزش تاریخ ایران بشمار آورد .

نامهایی چون تبریز ، اردبیل ، خوی ، مراغه ، میانه ، ارمیه ، اهر ، مایان یا ماهان ، مغان ، زنجان ، دهخوارگان ، مرند ، گرگر ، چرچر ، زنوز ، زنوزق ، هرزن (هرزند) ، میاب ، میزاب ، میشاب (میشو) ، بابره ، دیزمار ، هشتروند ، سردرود ، گرمرود ، اسکو ، وهمچنین نامهای محلات و جایهای مختلف تبریز و شهرهای دیگر از قبیل سرخاب ، چرنداب ، گجیل ، ششگلان ( شش گیلان = شش گیله ) مهادهمین ، میارمیار ، مارالان و غیره از نظر قدمت تاریخی از مرز هزار سال و چه بسا که از مرز دوره اسلامی تجاوز میکند . تحقیق در ماهیت این نامها و امثال آنها از نظر فقه اللغه ( اتیمولوژی ) بسیار دشوار و غالباً غیر ممکن است و مطالبی که در این باره بعضی از دانشمندان نوشته اند از حدود حدسیات و ظن و گمان و استنباطهای قیاسی متجاوز نیست ( پاره ای از این استنباطها و حدسیات در حد خود دارای ارزش و اعتبار علمی و قابل توجه است ) .

بعضی از نامهای اماکن آذربایجان نیز دارای ارزش و اهمیت تاریخی محدود است یعنی زمان و وجه تسمیه آنها تا حدی روشن و بعضی از این نامها خود چراغ راهنمای تحقیق تاریخی بشمار میرود ، از قبیل قلعه رشیدیه در حومه تبریز ( ربع رشیدی ) و شامغازان در بیرون شهر تبریز ( که معمولا شنبغازان بمعنی گنبدغازان نوشته اند اسناد و مدارک دوره مغول و نامهایی که از این کلمه گرفته شده بیشتر مؤید «شام» یا «شم» است چنانکه در تاریخ مبارک غازانی از «شم تبریز» یاد شده و نام نویسندۀ ظفرنامه نیز «شامی» = منسوب به شام غازان است نه «شمنی» چنانکه در بعضی نسخ ذیل ظفرنامه حافظ ابرو یاد شده ، و نکته جالب اینست که طبق اسناد دوره ایلخانان این نام پس از ساختن گنبدغازان و شهر چه مربوط بوجود نیامده بلکه محلی در حومه



شهر تبریز بنام «شم یا شام وجود داشته که گنبد غازانی را در آن محل ساخته‌اند و از آن زمان بعد این نام مضاف به «غازان» خوانده شده است) و یام و یامچی (این نام بطن قریب بیقین یادگار دوران ایلخانان و تشکیلات چاپار و سازمان برید یا پست دولتی آن زمان است و دره و دهکده یام و ایستگاه راه آهن که نزدیک آنست و همچنین روستای بزرگ یامچی در چند فرسنگی مرنند نماینده وجود مرکز چاپار یا عبارت قدیمتر مرکز اسگدار در این دو محل در دوره ایلخانان بشمار میرود).

بحث درباره اهمیت و قدمت تاریخی شهرها و جایهای آذربایجان از حوصله گفتار امروز ما خارج است ولی اشاره اجمالی به اهمیت و قدمت تبریز آخرین مرکز تاریخی آذربایجان و چند شهر دیگر بیفایده نخواهد بود:

معمولاً از نظر تاریخی بنای شهر تبریز را مربوط بقرن دوم یا سوم هجری میدانند. در مدارک موثق نوشته‌اند که تبریز در آغاز امر قریه‌ای بوده که در قرن سوم هجری شخصی بنام ابن الرواد (ازدی) در دوره خلافت متوکل عباسی در آنجا مسکن گرفت و خود او برادر و پسرش سرایهایی در آنجا ساختند و دیواری دور آنها کشیدند و مردم در آنجا گزیدند. روایتی جدیدتر بنای تبریز را به زبیده زن هرون الرشید نسبت میدهد. روایت اخیر بهیچوجه صحیح و مستند بدلائل تاریخی نیست ولی درباره نخستین روایت یعنی شهر شدن تبریز بهمت خاندان ابن الرواد اگرچه این روایت ارزش تاریخی دارد ولی بهیچوجه حاکی از سابقه تاریخی تبریز و کاشف و نشان دهنده ریشه واقعی این شهر نیست و بنظر میرسد شهر تبریز چند بار ویران شده و پس از قرن‌ها مجدداً آباد گردیده است و شاید ابن الرواد نخستین کسی نباشد که تبریز را پس از ویرانی و تنزل تا مرتبه یک قریه کوچک تجدید بنا کرده و آباد ساخته باشد.

نام این شهر از حدود قرن سوم و چهارم در متون ارمنی بصورت «تاورژ» و

«داورژ» بچشم میخورد و بانی آنرا خسرو ارشاکی و علت بنای آنرا قصد انتقام از اردشیر نخستین پادشاه ساسانی دانسته‌اند. این روایت افسانه‌ای بیش نیست و ظاهراً برای توجیه اتیمولوژی عامیانه «داورژ = تبریز» از دیدگاه بعضی نویسندگان ارمنی ساخته و پرداخته شده است. طبق این اتیمولوژی عامیانه اصل کلمه «تبریز — داورژ» را «*Da-i-vrez*» گرفته‌اند بمعنی «این برای انتقام است».

در اتیمولوژی عامیانه ایرانی آنرا بمعنی «تب را ازین برنده» یا «تب‌پنهان کن» (بمناسبت آتشفشانی بودن کوه سهند ۱۹) دانسته‌اند ولی این دو توجیه لغوی نیز هیچکدام درست نمیتواند باشد زیرا هر دو توجیه براساس وبامعیار و ملاک زبان فارسی جدید بوجود آمده است.

چنانکه گفتیم این عقیده که تبریز دوازده قرن خدمت و سابقه دارد صحیح نیست و شاید سابقه این شهر بیش از دوهزار سال باشد و بشهادت کهنگی و ابهام خود کلمه تبریز و سابقه استعمال آن در مدارک قبل از اسلام ظاهراً این نام نامی است مربوط بدوره پارتها یا قبل از پارتها و بنظر بعضی از دانشمندان مربوط بدوره ماد.

قدیمترین آگاهی ما از این شهر در دوره اسلامی اینست که این شهر پس از ویرانیهای مکرر در اوایل قرن سوم یا اواخر قرن دوم تجدید بنا شده است، اما این روایت یعنی بنای تبریز بدست خانواده ابن الرواد با بعضی مدارک دیگر مغایرت دارد چنانکه حمدالله مستوفی گوید «درسنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی (تبریز) بزلزله خراب شد و چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند» که این گفته میرساند تبریز در آن زمان شهری یزرگ بوده است.

اعراب هنگام فتح آذربایجان بسال ۲۲ هجری بجانب اردبیل اهتمام داشتند و نامی از تبریز نیست. مقدسی در قرن چهارم از تبریز بنام شهری نیکو یاد کرده میگوید این شهر دارای مسجد جامع است و نهرها و باغستانهای شادابی دارد. یاقوت که در

سال ۶۱۰ خود در تبریز بوده آنجا را شهر عمدهٔ آذربایجان میدانند .  
نکتهٔ قابل ذکر این است که شهر تبریز همیشه مرکز آذربایجان نبوده بلکه  
از روزگار باستان مرکز آذربایجان شهر **گنچک** یا **گنزک** بوده است ، تا اینکه در  
دورهٔ اسلامی اردبیل شهر بزرگ آذربایجان و تقریباً مرکز اصلی این سرزمین میشود  
پس از اردبیل شهر مراغه مرکز آذربایجان و ایران قرار میگیرد و بعد از مراغه شهر  
تبریز و آنگاه شهر **سلطانیه** پایتخت بشمار میرود . ولی از دورهٔ صفویه بعد تقریباً  
همیشه تبریز بزرگترین شهر ایران و مرکز استان بزرگ آذربایجان بوده است .  
شهر تبریز و محلات تاریخی آن در کتب تاریخ و ادبیات فارسی مقام ارجمندی  
دارد و ما تبرکاً در اینجا بذکر یک رباعی از خاقان شروانی و یک رباعی از کمال  
خجندی اکتفا میکنیم .

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قصیده سرای ایران در جواب دعوت شروانشاه  
این رباعی را گفته است :

سوی سقر از روضهٔ رضوان آیم	حاشا که من از وصل بهجران آیم
تبریز رها کنم به شروان آیم	بر هشت بهشت دوزخی بگزینم

کمال خجندی عارف مشهور نیز در دوری از تبریز بیاد این شهر و کویهای  
باصفا و دلگشای آن چنین گفته است :

پیوسته مراورد زبان خواهد بود	تبریز مرا بجای جان خواهد بود
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود	تا در نکشم آب چرنداب و فحیل

جا دارد پس از تبریز از شهر تاریخی و بسیار مهم اردبیل یاد بکنیم . نام این  
شهر خود گواه این حقیقت است که منطقهٔ اردبیل بسیار قدیمی و نام آن قطعاً از  
ترکیبات زبانهای باستانی ایران میباشد . هنگام هجوم تازیان به ایران و نفوذ آنان  
بسرزمین آذربایجان اردبیل هدف اصلی اعراب بوده و از همان زمان تقریباً تا زمان ورود

هلاکو به ایران یعنی در مدت شش قرن و نیم ظاهراً مهمترین شهر آذربایجان بشمار میرفته است. اردبیل در قرن چهارم کرسی آذربایجان بود.

اصطحزی در باره این شهر گفته است گردشهر باروئی است که طول هر جانب آن دو سوم فرسخ است و بازار آن بشکل صلیب در چهار رسته است. در سال ۶۱۷ اردبیل بباد غارت مغولها رفت و ویران شد و در قرن هشتم اگرچه دیگر شهر عمده آذربایجان نبود ولی بسیاری از عظمت گذشته را بازیافته بود و در آغاز صفویه پیش از تبریز و اصفهان چندی پایتخت تمام ایران گردید. نوشته‌اند اردبیل را ایرانیان در روزگار باستان باذان فیروزمی نامیدند.

ارمیه (رضائیه) شهر بزرگ دیگر آذربایجان در قرن چهارم شهری خرم باندازه مراغه بود.

مراغه که ظاهراً ایرانیان قدیم آنرا «افرازه‌روذ» می‌نامیدند بروایت ابن-حوقل در قرن چهارم شهری باندازه اردبیل بود. درباره اتمولوژی کلمه مراغه طبق نظر جغرافیا دانان اسلامی (آنرا مختصر شده قریه المراغه بمعنی قریه چراگاهها) جای تردید هست.

مرند نیز از شهرهای قدیمی است و مقدسی و یاقوت آنرا وصف کرده‌اند. خوی هم شهری باستانی است و یاقوت و قزوینی آنرا ذکر کرده‌اند. میانه یا میانج بقول ابن حوقل در قرن چهارم شهری پر جمعیت بوده است. اهر نیز در کتب جغرافیا نویسان قدیم یاد شده است.



سرزمین آذربایجان و رودها و کوههای آن از دیدگاه اساطیر و آئین و سنت باستانی ایران مقدس و ایزدی محسوب میشود.

درباره زادگاه پیغمبر ایران باستان زرتشت و آبخوروسر چشمه آئین مزدیسنا

نظر های مختلفی وجود دارد . گروهی اوستایی را زبان باختر ( بلخ ) دانسته اند و گروهی دیگر آذربایجان را مولد زرتشت و سرچشمهٔ مزدیسنا شمرده اند و طبق سنت دیگر ری (Rava) زادگاه زرتشت بشمار رفته .

سنت پارسی و بمطابقت این سنت عده ای از ایران شناسان مولد زرتشت را آذربایجان و بطور دقیقتر شیزمیدانند و همین شیز است که بیزانسی ها آنرا Yanza نامیده اند نخستین بخش و ندیداد شمارش مناطق ایرانی را با ایران ویج ، که رود و نگوهی دائتیا آنرا مشروب میکند آغاز مینماید و بر اساس سنت پارسی و نظر بعضی از ایران شناسان ( مثل دارمستتر ) سرزمین «ایران ویج» مجاور آذربایجان است و «ونگوهی دائتیا» همان رود ارس میباشد .

بنابر آنچه گفتیم سنت زرتشتی و اوستا مرکز و گهوارهٔ آئین مزدیسنا را در آذربایجان یا ری نشان میدهد (نه باختر «بلخ» که امروز طرفداران بسیاری دارد و اغلب ایران شناسان در تعیین شناسنامهٔ کتاب اوستا و آئین مزدیسنا از آنجا یاد میکنند ) و این موضوع را پاره ای اسناد خارجی و نظر بعضی از دانشمندان ایران شناس تأیید میکند و از این دو محل مدارك و روایاتی که حاکی از قبول آذربایجان بعنوان مرکز آئین مزدیسناست موثقتر بنظر میرسد . بروایت و ندیداد زرتشت در کرانه رودخانه ای در «ایران ویج» متولد شده و بر بالای کوهی در کنار همین رودخانه وحی آسمانی بدو رسیده است و میدانیم که مطابق با سنت زرتشتی پیغمبر ایران باستان برفراز کوه سبلان (ساوالان) در نزدیکی «شیز» وحی اهورائی را دریافت کرده است و رودخانهٔ Darab از کوه سبلان سرچشمه گرفته به رود ارس ( و نگهودائیتیه رودخانهٔ ایران ویج ) میریزد .

دارمستتر و گروهی دیگر از دانشمندان نشأت آئین مزدیسنا و زبان اوستایی را قطعاً از آذربایجان میدانند و سنتی را که بموجب آن شهر ری مرکز آئین

مزدیسنا و گهواره زرتشت معرفی شده غیر مستند و متأخر می‌شمارند. دارمستر گفته است: «من گمان می‌کنم حق آذربایجان از این لحاظ ثابت‌تر باشد و از آنجاست که آئین مزدیسنا مسافرت و گسترش خود را از غرب به شرق آغاز کرده است. در هر حال آئین مزدیسنا يك پدیده مادی و اوستا شاهکار موبدان سرزمین ماد است».

باید در بررسی این مسأله مبهم تاریخی که حل آن با مدارك موجود امکان ناپذیر مینماید بدین نکات که راهنمای تحقیق تواند بود توجه کامل داشته باشیم و تعصب در عقیده انتساب زرتشت و آئین‌وی را بباختریکسو بنهیم و پیروی کور کورانه از نظریه اکثریت ایران شناسان را شهامت و افتخاری نشماریم:

۱- تردید در صحت سنت زرتشتی با فقدان دلائل قطعی و مدارك روشن بر علیه آن باتکاء ظنون ضعیفه و قرائن مبهمه مشکل و مخالف با اصول و مبانی این قبیل تحقیقات است. عقل سلیم نمیتواند پذیرد که سنت دو هزار ساله زرتشتی (و شاید سه هزار ساله) بدروغ و از روی اشتباه سبلان را طور زرتشت و شیز (در آذربایجان) را مولد پیغامبر ایران باستان شناخته باشد و اگر دروغگویی و اشتباه سنت در این باره قابل تصور است علل و دلایل این ادعای نادرست و اشتباه عظیم و عجیبی چیست؟ میدانیم که معمولاً «سنت» ناشی از انتقال مسلسل و روایات معنعن است و از اصل و حقیقت وقایع و حوادث سرچشمه میگردد و اگر اختلاف و تفاوتی بین «سنت» و «حقیقت و واقع» باشد از لحاظ پیرایه‌ها و شاخ و برگ مطالب است نه از لحاظ اصل و هسته وقایع. البته در موارد نادری سنت سرچشمه متأخر دارد و قابل اعتماد نیست ولی متأخر بودن سنت آنهم درباره مهمترین و نخستین مسأله مورد علاقه يك قوم و يك آئین در صورتیست که حوادث شگرف و دامنه‌داری رشته آگاهی يك نسل را بکلی با گذشته قطع بکند و اسناد و مدارك ساختگی یا علل و عوامل و قرائن و دلائل انحرافی متأخر «سنت» را از حقیقت واقعه متفاوت بسازد، ولی میدانیم سنت زرتشتی یادگار

پیش از اسلام است هرگز با چنین حادثه شگرفی (از قبیل طوفان نوح) که انقطاع عمومی و قطعی نسلها را با روزگار نشأت آئین مزدیسنا باعث باشد و برو نشده است و بعلاوه موضوع میهن و گهواره زرتشت و زبان اوستایی اساسی ترین و مهمترین فصول سنت زرتشتی محسوب میشود و از مقوله جزئیات نیست که بسادگی بتوانیم انحراف سنت و اشتباه آنرا در این باره بپذیریم.

۲- داوری و عقیده سنت در این باره قاطع و روشن ولی راهنمایی تحقیقات علمی و نظریات ایران شناسان متکی بر ظنون و قرائن است .

۳- نباید تفاوت بین مهدزرتشت و مهد آئین مزدیسنا و همچنین بین «مهدزرتشت و مرکز و گهواره زبان اوستایی» و «محل و مرکز اعتلاء آئین مزدیسنا و نخستین سنگر آئین زرتشتی» را نادیده بگیریم . یعنی منافاتی بین تولد زرتشت در شمال غربی ایران و مسافرت او بشمال شرقی و ترویج آئین مزدیسنا در باختر بنظر نمی رسد و تصادفاً سنت و روایات نیز تاحدی از همین نظریه و تصور پشتیبانی میکند . در شرایط موجود پس از ارزیابی کلیه مدارک و قرائن داخلی و خارجی و دلائل سنتی و علمی معمولترین راه حلها اینست که آذربایجان را زادگاه و میهن پیغامبر ایران باستان و شمال شرقی ایران را نخستین مرکز و محل رواج و قوت یافتن آئین او بدانیم . اما هنوز باین سؤال که مطرح خواهیم کرد جز با استفاده از دلائل و قرائنی نظیر آنچه هواخواهان دو نظریه ( یعنی نظریه باختری بودن یا مادی بودن زبان اوستایی ) گفته اند نمی توان پاسخ قطعی داد : قبول داریم که زرتشت از سرزمین ماد ( با احتمال قوی آذربایجان نهری ) بباختر رفته است ولی باید دید کتاب اوستا بزبان میهن اولیه زرتشت یعنی زبان سرزمین ماد سروده و نوشته شده یعنی او سرودهای خود را از ماد بباختر برده و شاید در همان باختر بزبان اصلی خود سروده است یا اینکه زبان سرزمینی را که محل نخستین پیروزی آئین مزدیسنا و رواج این آئین بوده ( باختر ) برای

بیان مطالب خود انتخاب و اختیار کرده است. این بحث بیش از این از حوصله سخنرانی امروز ما بیرون است و بهمین اشاره مختصر که کردیم اکتفا می‌ورزیم. گفتیم که در آذربایجان کوه سبلان و دریاچه ارمیه و رود ارس از دیدگاه آئین مزدیسنا و سنت دینی ایرانیان قدیم جنبه تقدس دارد:

بزرگترین دریاچه ایران چیچست است که بنامهای کبودان و ارمیه و دریاچه ارمینیه و دریاچه شاهی و دریاچه تلا و شور دریا و بالاخره نام کنونی آن یعنی دریاچه رضائیه نامیده شده. نام این دریاچه در بعضی نسخ شاهنامه بغلط خنجست ضبط شده که تحریف یافته چیچست است. در نسخی از کتاب جغرافی نویسی یونانی «استرابو» نیز نام این دریاچه Spouta ضبط شده که قطعاً از قرائت اشتباهی Kaputa (= کبودان) شده است. نام اوستایی این دریاچه «چیچست» بمعنی «درخشان» است. درباره این دریاچه که با صفت اهورائی و فرایرانی و کیانی ستوده شده در بند هشن آمده است: «دریاچه چیچست در آرتوپانگان است، آبش گرم و از گزند برکنار است... بن آن بدریای فراخکرت پیوسته است».

بروایت شاهنامه فردوسی هنگامیکه افراسیاب تورانی بدست مردی پارسا بنام هوم گرفتار میشود فریاد و زاری آغاز میکند و هوم دلش بحال وی سوخته بندها را سست میکند و افراسیاب خود را در دریای چیچست می‌افکند و چون کیخسرو و پهلوان ایران چگونگی را از هوم می‌پرسند میگوید:

درین آب چیچست پنهان شدست  
بگفتم بتو راز چو نان که هست  
تا اینکه بفرمان کیخسرو برای بدست آوردن افراسیاب برادرش گرسیوز را شکنجه میکنند و افراسیاب از شنیدن زاری و فریاد برادر از آب چیچست بیرون آمده گرفتار و کشته میشود. در کنار همین دریاچه است که نوشته‌اند افراسیاب شهر گنجک را بساخت زیرا طبق اوستا و بسیاری از متون پهلوی کیخسرو آرزومند است



افراسیاب را در کرانه چپچست بسزا برساند و گنجك نیز بر ساحل این دریاچه واقع است .

کوه سبلان در سنت باستانی ایران مقدس ترین کوه بشمار میرود . این کوه که امروزه در زبان مردم « ساوالان » نامیده میشود نزد مزدیسنا بجای طور سینا نزد بنی اسرائیل است . مطابق باسنت زرتشت بر بالای این کوه پیامبری یافته است . ظهور زرتشت در آذربایجان و بعثت او بر بالای سبلان یا کوهی بر کناره اردبیل در همه مدارک اسلامی نیز مذکور است . معجزاتی نیز که بدین کوه نسبت داده اند از قبیل خواص و آثار سحر آمیز گیاهان و آبها و غیره ظاهراً یادگار تقدس دیرین بکوه سبلان و اعتقاد روحانی مردم روزگار باستان است .

آذرگشنسب یا آذرگشسب یکی از سه آتش بزرگ ایرانی و شاید مهمترین آنها در آذربایجان و کرانه دریاچه چپچست واقع بوده یعنی آذرفرنبغ در کاریان فارس (لارستان) و آذربر زین مهر در ریوند خراسان (در نیشابور) و آذرگشنسب در شیز آذربایجان . از این سه آتش بزرگ فرنبغ مخصوص دانایان و دبیران و برزین مهر ویژه کشاورزان و آذرگشنسب مخصوص شهریاران و سپهبدان و آتش شاهنشاهی ایران بود . جای این آتش را کوه *Asnavant* در آتورپاتکان نوشته اند . این کوه را که محل آتش شاهنشاهی ایران بوده غالباً کوه سهند و گاهی محل ویرانه تخت سلیمان دانسته اند (تخت سلیمان آذربایجان در صد میلی جنوب شرقی دریاچه ارمیه و در خاک افشار است و نباید با تخت سلیمان واقع در دشت مرغاب پاسارگاد اشتباه بشود) ولی چون در سنت ایرانیان دژ بهمن در اردبیل بوده و کیخسرو آذرگشسب را در همانجا برپا ساخت شایسته تر اینست که کوه اسنوند را کوه سبلان بدانیم که اردبیل در دامنه آن قرار گرفته است .

## خلاصه تاریخ آذربایجان از روزگار باستان تا امروز

و نقش این سرزمین در تاریخ دوهزار و پانصد ساله ایران

تاریخ آذربایجان تا آنجا که بتاریخ قوم ایرانی مربوط است از دوره ماد آغاز میشود و در نشیب و فراز بیست و شش قرن نقش بزرگی در ادامه حیات قومی و حفظ وصیانت استقلال و روح ملی ایران بعهدۀ این سرزمین است. ما خواهیم کوشید در ضمن بیان خلاصه ای بسیار فشرده از تاریخ آذربایجان از دوره ماد تا امروز بفصول زرین و عناوین درخشانی که در تاریخ این سرزمین دیده میشود اشاره بکنیم و سهمی را که در تأسیس و تکوین و حفظ و تقویت جهانی حیات ملی و ارکان تاریخ شاهنشاهی ایران داشته تا حدود امکان بطور اجمالی روشن سازیم.

### از دوره حکومت ماد تا اسکندر و جانشینانش

افتخار تشکیل نخستین امپراطوری ایرانی عاید مادها میشود و اهمیت میراث مادها در تشکیل امپراطوری بزرگ هخامنشی غیر قابل انکار است.

بدون تعصب باید اعتراف بکنیم که افتخار بزرگ تأسیس نخستین شاهنشاهی ایرانی بدست قوم ماد کلاً نصیب آذربایجان نمیشود زیرا آذربایجان فقط قسمتی از سرزمین بزرگ ماد بوده و سهمی که از این افتخار دارد فقط در حدودی است که مردم این منطقه باریگر برادران مادی خود را یاری و معاضدت کرده اند. بهر حال طبق مدارک تاریخی آذربایجان سهم قابل توجهی در تأسیس حکومت ماد و مبارزه با بیگانگان نیرومند یعنی قوم آشور داشته است.

قبل از بررسی حدود سهم آذربایجان از لحاظ تاریخ درخشان ماد باید اشاره ای به اهمیت حکومت ماد و اقدامات مادیها بکنیم:

اپرت (Oppert) فرانسوی چون زبان نسخه دوم کتیبه بیستون را بزبان مادی

میدانست و آنرا زبانی ملتصق تشخیص میداد مادیها را تورانی آلتائی دانسته است ولی پس از محقق شدن این موضوع که زبان نسخه دوم کتیبه بیستون زبان عیلامی است مبنای عقیده او از بین رفت و امروز دیگر کسی در آریائی بودن مادیها شك ندارد . تاریخ ماد در دوره قدیم مثل تاریخ اشکانیان در دوره میانه مبهم و تاریک و آگاهی ما درباره آن ناچیز و غیر مستقیم است.

سلاطین آشور مادیها را «آمادای» نامیده اند و شاید نخستین بار که نام ماد ذکر شده در یکی از کتیبه های شلم نصر دوم باشد .

لشکر کشیهای متواتر آشورها باین سرزمین و کثرت شهرهای خراب شده و آمار اسراء و غنائم بیشماری که بدست آورده اند سندی محسوب میشود براینکه سرزمین ماد سرزمین متمدن و آباد و پر جمعیت بوده است.

مسلماً سارگن (شروکین) دوم اسرای خود را بشهرهای ماد میفرستاده است (تورات) و همو پادشاه قوم منای را که دیاکو نام داشت اسیر کرد و بشهری در شام فرستاد و آشورها ولایت او را در ماد بعد از تبعید بشام «بیت دیاکو» نامیدند. همین دیاکو را بعضی از مورخین با نخستین پادشاه ماد «دیو کس» تطبیق کرده اند . بهر حال این قوم (منای) در آذربایجان فعلی و در جنوب دریای چاه ارمیه ساکن بوده اند.

در قرن هفتم پیش از میلاد فشار شدیدی از طرف اقوام آریائی به آشور وارد آمد ( این اقوام یعنی مادیها و کیمروییها یا جومرها هر دو آریائی و دشمن آشور بودند) و در نتیجه دولت آشور در سال ۶۰۶ قبل از میلاد منقرض شد و این افتخار نصیب اسلاف آریائی نژاد آذربایجان (مادیها) گردید که بزرگترین امپراطوری آسیای غربی را منقرض کردند و نخستین دولت بزرگ ایرانی را بوجود آوردند .

عظمت خدمت مادها و اقوام مادی ساکن آذربایجان را هنگامی میتوان دریافت که وسعت دامنه و قدرت قوم آشور را در نظر بگیریم و برای نمونه کافی است

ذکر بکنیم که تیگلات پالسر چهارم در ۷۴۴ ق. م. بواسطه نفاق مردم ماد آنها را شکست داد و شصت هزار تن اسیر گرفت و سپس یکی از سرداران آشور تا کوه لاجورد (دماوند کنونی) پیش رفت و آنجا را آخردنیا پنداشت و در حدود ۶۷۰ قبل از میلاد پهنه دولت آشور از مشرق تا کویر بزرگ ایران (کویر لوت) گسترش و وسعت یافت (کرانه کویر را نیز قوم آشور پایان جهان پنداشته است).

از اقوام مادی که در زور آزمائی با دولت نیرومند آشور و برانداختن آن دولت و تأسیس دولت بزرگ ایرانی دست داشتند قوم ساکن منای و همچنین کیمروها که بعداً دسته‌ای از آنان در منا ساکن شدند مسلماً در سرزمین آذربایجان و ساحل جنوبی دریای خزر رضایه کنونی میزیستند.

هردوت مورخ بزرگ روزگار باستان اهمیت اقدام مادها را در برانداختن آشور و تأسیس دولت زورمند ایرانی چنین شرح میدهد: «آشورها پانصدسال فرمانروائی کردند. نخستین مردمی که سر از فرمان آنها پیچید مادی‌ها بودند. این مردم برای آزادی جنگیدند و دلاوریها نموده از قید بندگی رستند. پس از آن سایر مردمان بآنها تاسی کردند و بزودی تمام مردمان قاره آسیا آزاد و مستقل گشتند ولی دیری نگذشت که دوباره مطیع شدند (مقصود اینست که مطیع مادی‌ها شدند)».

پس بقول مورخ بیگانه، که از ایرانیان دل خوش نداشت و در نتیجه ستایش وی از ایرانیان حجت تواند بود، نخستین بار اسلاف آذربایجان بودند که درس آزادی ب مردم آسیا دادند و با برانداختن قوم آشور که مانع اتحاد اقوام ایرانی و تشکیل دولت ملی ایران بودند نخستین شاهنشاهی بزرگ ایرانی را بوجود آوردند و راه را برای تأسیس بزرگترین شاهنشاهی تاریخ یعنی شاهنشاهی هخامنشی هموار ساختند.

سلسله ماد از سلطنت دیوکس در ۷۰۱ یا ۷۰۸ قبل از میلاد آغاز میشود و او نخستین کسی است که رسوم سلطنتی را وضع کرد و شهرهای بزرگ را بنیاد نهاد.

پایان سلطنت او ۶۵۵ ق.م. و پایتخت او همدان بود (همدان تا ۱۱۰۰ ق.م. تاریخ دارد). پس از دیوکس فرورتیش پادشاه شد و تا ۶۳۳ ق.م. سلطنت کرد. آنگاه هووخرتر بشاهی رسید (تا ۵۸۵ ق.م.) و در سال ۶۰۷ یا ۶۰۶ قبل از میلاد نینوا را تسخیر کرد و آشور را برانداخت و آشور در تقسیم کشورهای تصرف شده بین متحدین نصیب دولت ماد شد که بعداً بمیراث بنام « ائورا » بدولت هخامنشی رسید. شهریار بعدی اژدهاک « آستیاگس » است که از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق.م. شهریاری کرده و دولت ماد در زمان او منقرض شد.

آنچه ماد نامیده میشود عبارتست از همدان، آذربایجان، قسمتی از کردستان و کرمانشاهان ولی شاهنشاهی مادی محدود بحدود لیدیه (از مغرب) و بابل (جنوب غربی) و وان یا ارمنستان (شمال) و قبل از سقوط نینوا از جنوب به عیلام محدود بوده که پس از انقراض آشور ظاهراً عیلام نیز جزو ماد شده نه جزو بابل. پارس نیز تا قیام کورش دست نشاندۀ دولت ماد بود و ممالک شرقی هم شاید قسمتی در زمان فرورتیش و بخشی بعدها بتدریج تابع ماد شده باشد. بنابراین نخستین شاهنشاهی ایرانی در زمان مادها بوجود آمده است.

در دوران شاهنشاهی هخامنشی سرزمین فعلی آذربایجان نیز مثل دیگر سرزمینهای مادی و بقیۀ مناطق ایرانی یکی از سرزمینهای شاهنشاهی ایران بشمار میرفت و بدیهی است که در این دوره نیز مردم این ایالت بزرگ دوشادوش دیگر برادران ایرانی خود در استوارتر ساختن اساس وحدت قومی و کسب حیثیت جهانی و افتخار تاریخی برای مین بزرگ خود انجام وظیفه کرده‌اند.

آذربایجان از روزگار هجوم اسکندر تا دوره پارتها

در روزگار هجوم اسکندر مقدونی که سرزمینهای ایران یکی پس از دیگری

بدست مهاجم گجستك ( اسکندر در متون دوره ساسانی با این لقب بمعنی «ملعون و نفرین شده و بخت بر گشته و نامبارك» یاد شده) و سپس بدست جانشینان او افتاد نقشی جالب و سهمی قابل توجه دارد و بمناسبت همین نقش جالب است که این سرزمین بنام کنونی یعنی آذربایجان (آتورپاتکان) نامیده شده است.

تا روزگار اسکندر و جانشینانش آذربایجان را بخشی از ماد یا ماد کوچك مینامیدند و هنوز نام «آتورپاتکان» بوجود نیامده بود.

برای نخستین بار در دوره اسکندر و جانشینانش بنامی که اصل و ریشه نام فعلی آذربایجان است برمیخوریم. دیو دور در تقسیم ممالک اسکندر از ۲۳ مملکت که پردیکاس نایب السلطنه بین سرداران سپاه تقسیم کرده بود سخن گفته است. از این ممالک ماد بزرگ به *Python* سردار یونانی و ماد کوچك به *Atrapes* داده شده بود. شخص اخیر یعنی آتراپس همان است که دیگر مورخان یونانی آتروپاتس یا آتروپاتس نامیده اند. ژوستن نیز در تقسیم ممالک اسکندر میگوید ماد کوچك به آتروپات رسید و در بعضی نسخ کتاب ژوستن این نام را آکروپات نوشته اند که شاید تحریف کلمه دیگر یعنی آتروپات یا آگروپات باشد (آگر در کردی بمعنی آثر و آتر یعنی آتش است).

استرابون جغرافی نویسی یونانی حقیقت واقعه و چگونگی فرمانروائی يك اسپهبد ایرانی را در آذربایجان در دوره تسلط اسکندر و جانشینانش روشنتر از هر نویسندۀ دیگر شرح داده است. ولی میگوید چون اسکندر بر ایران دست یافت در شمال ماد در آنجا که اکنون آذربایجان است سرداری آتروپات (*Atropatus*) نام بر خاسته آن سرزمین را از افتادن بدست یونانیان حفظ کرد و سلطنت مستقل و آزادی بنانهاد که قرنها برپا بود. بازماندگان آتروپات تا زمان خود استرابون که معاصر اشکانیان است فرمانروائی داشته اند (استرابون در ۱۹ میلادی در گذشته است).

بعبارت دیگر چون اسکندر گجستک بایران تاخت و ممالک هخامنشی را بگرفت و سپهبدان و شهریاران سرزمینهای ایرانی را برانداخت دریک سرزمین ایرانی یعنی ماد کوچک با مقاومت سپهبد ایرانی بنام آتورپات روبرو شد. آتورپات سرزمین خود را بدست یونانیها سپرد ولی چون دریافت که دیگر ممالک بدست اسکندر افتاده اند و جنگ و مردانگی جزنا بودی آن سرزمین سودی نخواهد داشت سیاست و چاره گری را با مردانگی و دلاوری یار ساخت و با بستن عهدنامه‌ای از افتادن آذربایجان بدست دشمنان ایران جلوگیری کرد و اسکندر بدین شرط که آتورپات خود را تابع امپراطوری وی بداند او را در آنجا باقی گذاشت. همین آتورپات است که پدر زن پردیکاس سردار مشهور اسکندر است.

آتورپات سردار ایرانی بدین چاره گری بیگانه را بدان گوشه از سرزمین ایرانی راه نداد و پس از مرگ اسکندر که دشمنیها و خصومتها بر سر تقسیم ممالک متصرفی بین جانشینانش آغاز شد و فرمانروایان کشورهای تصرف شده عوض شدند تنها سرزمینی که همچنان در دست فرمانروای قبلی ماند سرزمین آذربایجان کنونی بود. مردم آذربایجان بشکرانه این مردانگی و دلاوری و بازداشتن یونانیان از قتل و غارت ماد کوچک آتورپات را بشاهی برداشتند (شاهی را با شاهنشاهی نباید اشتباه کرد و شاهان در واقع فرمانروایان کشور و ممالک مختلف بودند که گوش بفرمان شاهنشاه ایران داشتند و از جانب او بر سرزمین خود فرمان میراندند. آتورپات نیز که سرزمین ماد کوچک را تا آنجا که ممکن بود آزاد نگاه داشت و بدست بیگانگان نداد و در انجام وظیفه اسپهبدی که از جانب شاهنشاه هخامنشی بدو مفوض بود بدرستی و نزمی و زور و اندیشه و چاره گری سعی بلیغ مبذول داشت با از بین رفتن مرکز دولت ایرانی ناچار در حفظ امانت ملی یعنی صیانت سرزمین زیر فرمان خود میکوشید و چشم براه بود که بار دیگر آفتاب اقبال دولت ایران بدرخشد و خورشید شاهنشاهی

ایران از زیر ابرهای تیره تسلط بیگانگان بدرآید تا وی با سربلندی و سرافرازی این ودیعه را بدست شاهنشاه ایران بسپارد) و خاندان اوتا دیرگاه تازمانی از روزگار اشکانیان رفته در آذربایجان برقرار بودند و سرزمین ماد کوچک از همان زمان بنام سردار آتورپات و خاندانش «آتورپاتکان» خوانده شد یعنی «سرزمین آتورپات» .

پس شخصیت و نام کنونی آذربایجان از زمان اسکندر یعنی بیست و دو و نیم سده پیش از این پیدا شده است ولی ظاهراً نام آتورپاتکان از آغاز سلطنت ساسانیان (۲۲۷ میلادی) عنوان مشخص و رسمی برای این ایالت شمال غربی ایران شده است. در باره اشتقاق نام آتورپاتکان (آذربایجان) از آتورپات نام سردار ایرانی آنچه لازم بود گفته شد . این وجه اشتقاق بناصواب از طرف بعضی از دانشمندان دور انداخته شده است و مردم نیز به مرور زمان آگاهی خود را نسبت بحقیقت واقعه از دست داده توجیهاات نادرستی برای نام آتورپاتکان گمان کرده اند .

درست است که «آتورپات» از نظر ا تیمولوژی «آذرپناه یا کسی که ایزد آتش نگهدارنده اوست» معنی میدهد ولی نام آتورپاتکان ارتباطی با معنای اجزاء کلمه نداشته بلکه منسوب مکانی بنام سردار «آتورپات» است تیمولوژیهای از قبیل «محل نگاه داشتن آتش» یا «جایگاه آتشکدهها» و غیره که در مورد نام آتورپاتکان گمان شده همگی نادرست و غیرمطابق با واقعیت تاریخی است و این سرزمین چنانکه گفتیم بهیچوجه بعلت وجود آتشکده آذرگشپ یا آتشکدههای دیگر بدین نام خوانده نشده است (وجه اشتقاقهای دیگری که گاهی شگفت انگیز است برای نام آذربایجان تراشیده اند که یکی از دیگر خنده آورتر و نادرست تر است . حتی خواجه رشیدالدین وزیر ایلخانان وجه اشتقاق ترکی و مغولی برای این نام قائل شده است و صاحب برهان قاطع از این نظر پیروی کرده ، پیدا شدن این نام را یا قوت حموی بعلت وجود آتشکدهها دانسته است و صاحب معجم البلدان و بعضی دیگر آنرا بمعنی حافظ -



النار یا حافظ بیت النار گفته‌اند).

شاید از بین مورخین اسلامی نظر ابن خردادبه را در سده سوم نزدیکترین نظر بوجه تسمیه واقعی آذربایجان بتوان دانست. وی نوشته است که اسپهبد شمال در روز گاران فرس آذربادگان اسپهبد خوانده میشد.

نام سرزمین آتورپاتکان که یونانیان *Atropatene* و نویسندگان ارمنی اترپتکان نوشته‌اند بصورت‌های مختلف از جمله بصورت آذربایگان، آذربادگان، آذربادکان، آذربایجان، آذربجان و آذربيجان در کتب نویسندگان مختلف اسلامی دیده میشود. در ویس و رامین چنین آمده است:

گزیده هر چه در ایران بزرگان  
ز آذربایجان وری و گرگان  
اثر اخسیکتی میگوید:

ارمغان فتح آذربایجان شعر من است  
گرچه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت

ولی فردوسی غالباً این کلمه را «آذرآبادگان» ذکر کرده:

بیک ماه در آذرآبادگان  
بودند شاهان و آزادگان  
نداد آن سرپر بها رایگان  
همی تاخت تا آذرآبادگان

نظامی نیز گفته است:

از آنجا بتدبیر آزادگان  
بیاید سوی آذرآبادگان

گمان میرود تحریف این نام بصورت «آذرآبادگان» که ممکن است وجه اشتقاق نادرستی را در اذهان مطالعه کنندگان رسوخ دهد بضرورت شعری و هه چنین بعنوان یک صنعت برای افزودن برون و شکوه ادبی کلمه از طرف فردوسی و نظامی و دیگر شاعران بعمل آمده باشد.

در پایان این بحث باید بگوئیم حدود آذربایجان تقریباً از شمال محدود به ماوراء رود ارس است و اینکه بغلط سرزمین اران یا الان را آذربایجان شوروی

نامیده‌اند قطعاً مبنای علمی ندارد پس آذربایجان از نظر تاریخی فقط همین ایالت آذربایجان است که در شمال غربی ایران قرار دارد و قسمت بالاتر از آن قفقاز یا اران والان یا آران و آلان است .

### آذربایجان در روزگار اشکانیان و ساسانیان

سلسلهٔ آتورپات لاقل تا آغاز تاریخ میلادی برقرار بود و طبق گفتهٔ استرابو جغرافی نویس یونانی هنوز در زمان او یعنی روزگار اشکانیان جانشینان آتورپات با استقلال فرمانروائی میکردند (استرابو در ۹۰ میلادی در گذشته است). بنظر میرسد آتورپارتها تا آغاز تاریخ میلادی با استقلال و در روزگار اشکانیان تا دومین نیمه از سدهٔ دوم میلادی با نیمه استقلال از جانب اشکانیان فرمانروائی کرده باشند و قلمرو حکومت آنان شامل آذربایجان و قسمتی از قفقاز یعنی اران بوده است .

در دورهٔ اشکانیان نیز آذربایجان غالباً نخستین سنگر دفاع از ایران در برابر هجوم بیگانگان بوده و این وظیفه را بخوبی انجام داده است چنانکه تبول استرابو وقتی آنتونیوس سردار رومی در سال ۳۶ قبل از میلاد با صدهزار مرد جنگجو و پشتیبانی شاه ارمنستان بجننگ فرهاد چهارم اشکانی شتافت و شهر فرا اسپ پایگاه پادشاه آذربایجان را بمحاصره گرفت با پایداری سخت ودلاورانه سپاهیان آتورپات روبرو شد و پس از کوشش بسیار نومید باز گشت .

پس آتورپاتکان تا مدتی در روزگار اشکانیان در دست خاندان آتورپات بود و پس از آتورپاتها خاندان اردوان که از پارتها بودند بآن سرزمین دست یافتند . در روزگار ساسانیان نیز آتورپاتکان یکی از ایالات و کشورهای مهم شاهنشاهی ایران و بقول یونانیها ساتراپ نشین (= شهر بان نشین. شهر بان یا خسترپاون فرمانفرمای

کل ایالات بوده است و همین خشتریاوی یا شترپان است که بصورت ساتراپ در آمده).

مرکز این سرزمین در تمام ادوار قدیم یعنی در روزگار خاندان آتورپات و همچنین پس از برچیده شدن حکومت آنان و دست یافتن خاندان اردوان بآذربایجان شهر گنزک یا گنجک بوده است. آمین مارسلین این شهر را خرم‌ترین شهر و دارای بارورترین خاکها دانسته است. شهر گنزک در سراسر روزگار اشکانیان مرکز دینی بشمار میرفت.

این شهر که بصورت‌های *Ganzaka* (*Gazaka*) و همچنین *Kazna* و جنزه و جنزق و جنزق نیز خوانده شده با «گنجه» نام اسلامی یکی از شهرهای ایران یا قفقاز و همچنین با «غزنه» در افغانستان هم معنی است و همین شهر است که عربها آنرا «شیز» نامیده‌اند. مارکوارت محل شهر گنزک را با ویرانه تخت سلیمان در جنوب شرقی دریاچه ارومی تطبیق کرده ولی بعداً معتقد شده است که این شهر در سرراه مراغه و تبریز (بنزدیکی لیلان) واقع بوده است.

این شهر چنانکه گفتیم از روزگار آتورپاتها تا پایان ساسانیان مرکز آذربایجان بشمار میرفت و پایگاه زمستانی آتورپاتها (پایگاه تابستانی = فزاده اسپ در محل ویرانه تخت سلیمان در آذربایجان) و پایگاه خاندان اردوان و همچنین پایگاه تابستانی پادشاهان ساسانی (پایگاه زمستانی = تیسفون) بوده است. این شهر در سراسر روزگار اشکانیان و ساسانیان مرکز دینی شاهنشاهی ایران بود و آتشکده آذرخش یا آذرگشسب در آنجا قرار داشت که کعبه جویندگان و زیارتگاه شهریاران بشمار میرفت و نوشته‌اند شهریاران پس از جلوس میبایست بزیارت این آتش که یکی از سه آتش بزرگ ایرانی بود بشتابند.

گنچک را بمناسبت ثروتها و گنجهای پیکرانی که در آنجا بوده بدین نام

خوانده‌اند. مسعودی از شگفتی‌های شهر شیز یا گنجک و آثار و تصاویر رنگارنگ سپهر و گیتی و بدایع دیگر که در آنجا بوده یاد کرده است. این شهر و آتشکده آذرگشپ و ثروت هنگفت آنجا در شکست خسرو پرویز از هراکلیوس بغارت رفت.



### آذربایجان در دوره اسلامی

آذربایجان در دوره اسلامی یکی از مهمترین ایالات ایران محسوب میشود و از زمان زوال دولت ساسانیان و چیره شدن تازیان تا امروز همواره مرکز حوادث شگرف تاریخی بوده و نقش بسیار بزرگی در جریان تاریخ میهن ما بعده داشته است. اگر چه از آغاز عهد اسلامی این سرزمین همیشه محل و مرکز مقاومت در برابر بیگانگان و متجاوزان (نظیر دوران قبل از اسلام چنانکه گفتیم) و دارای اهمیت خاص بوده است ولی اهمیت آن بعنوان یک سرزمین آباد و معروف و ظهور شهرهای بزرگ آن در دوره اسلامی تقریباً از قرن چهارم هجری است. از اواسط قرن هفتم یعنی مقارن استقرار حکومت ایلخانان ایران آذربایجان بپایه مرکز دولت پهناورایلخانی و آبادترین و مهمترین ایالات ایران ترقی میکند و شهرهای مراغه و تبریز و سلطانیه و بخصوص تبریز در ردیف شهرهای مهم دنیای آن زمان قرار میگیرند. پس از دوره ایلخانان نیز اگر چه تبریز و آذربایجان همیشه مرکز مملکت نبوده ولی اهمیت و مقام اول را در بین ایالات دیگر ایران از نظر سیاست و تجارت و اقتصاد و پیشقدم بودن در دفاع از میهن و حوادث بزرگ تاریخی و ملی همچنان حفظ کرده است.

آذربایجان از زمان تسلط تازیان تا قرن سوم هجری

از روزگار تسلط تازیان بر آذربایجان مدارك و قرائنی در دست است که نشان

میدهد این سرزمین بسادگی طعمه اعراب نشده و لقمه‌ای گلوگیر برای تازیان و مستملکه‌ای مزاحم برای دستگاه خلافت عربی بوده است. اعراب این سرزمین را از «الارضی المفتوحة عنوة» یعنی از مناطقی که با صلح و آشتی فرمانبرداری پذیرفته و بزور و قهر و غلبه مطیع شده‌اند میدانستند. با وجود اینکه در سال ۲۲ هجری سپاه آذربایجان پس از جنگ و اجروود قدرت پایداری در برابر لشکر حذیفه بن الیمان نداشته ناچار مردم آذربایجان فرمانبرداری پذیرفتند ولی کینه تازیان را همواره در دل داشته از هر فرصتی برای شورش استفاده میکردند.

پادگان نظامی عرب در آذربایجان و عده مهاجرین تازی در این سرزمین قویتر و بیشتر از جاهای دیگر بود و این موضوع سه علت داشت نخست خرمی و سرسبزی این سرزمین، دوم خطری که بعلت روح عصیان و گردنکشی مردم آذربایجان برای حکام عرب وجود داشت و سوم بعلت مجاورت آذربایجان با مناطقی مثل گیلان و موغان و تالشان که تا دیر زمانی تسلیم نشده در برابر تازیان ایستادگی میکردند و بدیهی است که احتمال همدستی و همکاری بین آنان و گردنکشان آذربایجان خطر کوچکی برای تازیان محسوب نمیشد.

پس از گشوده شدن آذربایجان بدست سپاه حذیفه بن الیمان عده کثیری از مهاجران تازی و یمنی بدانجا کوچیدند و از جمله خاندان رواد ازدی یمنی در تبریز و صدقه بن علی در ارومی فرود آمدند و تجدید بنای این دو شهر بدین دو تن مربوط است. در زمان خلافت عثمان و حضرت علی عليه السلام اشعث بن قیس و در زمان ابو جعفر خلیفه عباسی یزید بن حاتم سلمی حاکم آذربایجان بودند و خزیمه بن خازم بن خزیمه والی آذربایجان از جانب هرون الرشید، و عیسی بن محمد بن ابی خالد نیز والی آذربایجان و ارمنستان از طرف مأمون بود.

تا اواسط قرن سوم خاندان رواد ( مقصود خاندان رواد ازدی تازی است

و با خاندان محمد بن شداد کردی حکمرانان اران نباید اشتباه بشود) و صدقه بن علی و خداوندان مرند و ارومی و تبریز دائماً با ولات خلافت در جنگ بودند. قبل از پرداختن بدنبال این جریان تاریخی باید واقعه تاریخی قیام بابک خرم دین را که از مهم‌ترین حوادث تاریخی آذربایجان و مشخص‌ترین قیام آشکار ایرانیان در مقابل تازیان است مستقلاً مورد بحث قرار بدهیم.

قیام بابک خرم دین - قیام بابک خرم دین مکمل و نقطه اوج يك سلسله جنگها و مبارزات متوالی از طرف خرم دینان بر علیه دستگاه خلافت عربی بود. از سال ۱۶۲ تا ۲۲۳ که بابک کشته شد جنگهای این گروه با تازیان ادامه داشت. مأمون و معتصم کوشش فراوان در برانداختن ایشان کردند و مدت سی و نه سال تمام بزرگترین امرای عرب بدین کار مأمور شدند و ناکام بازگشتند و این نبود مگر از پرتو اتفاق و اتحاد مردم آذربایجان در برابر سلطه بیگانگان.

خرم دینان بسال ۱۶۲ در اصفهان خروج کرده اند ولی در سال ۱۹۲ خرم دینان آذربایجان قیام کردند و نه سال بعد یعنی بسال ۲۰۱ بابک پیشوائی انسان رسید. دعوت بابک در زمان مأمون آشکار شد و در زمان معتصم قوت گرفت و در مناطق وسیعی انتشار یافت و پیروان بابک تا سال ۲۱۷ با فرستادگان مأمون و تا سال ۲۲۳ بالشکر معتصم در جنگ بوده اند.

سرزمینی که بابک در آن فرمانروائی میکرد قسمتی در آذربایجان و قسمتی دیگر در سرزمین اران یا آلان بود. جایگاه و مقر اصلی بابک در ناحیه بند بود. بند یا بدین در ناحیه کوهستانی جنوب دشت مغان واقع بود ولی فرمان بابک در روزگار قدرتش در اردبیل و دشت مغان و کرانه های ارس و اردو باد و جلغا و نخجوان و مرند جاری بوده است. نهضت بابک بیست سال تمام طول کشیده و بالاخره بسال ۲۲۳ بکیفیتی که شرح آنرا میدانیم با سرافرازی و مردانگی در سرمن رآ بقتل رسیده

و بدار کشیده شده است.

چنانکه گفتیم تازمان بابک از سال ۱۶۲ بعد خرم‌دینان از گران و اصفهان و همدان ظهور کرده‌اند تا اینکه کارشان در روزگار بابک به اوج رسیده است ولی پس از بابک نیز بکل از بین نرفته و تا سال ۳۰۰ هجری همچنان در برابر عمال خلافت سرکشها کرده‌اند و تا قرن ششم نیز در آذربایجان بوده‌اند.

عقاید دینی خرم‌دینان در زیر پرده اغراض و افتراها و تهمت‌ها نامعلوم و پوشیده مانده است و آنچه در باره خود بابک گفته‌اند و نوشته‌اند نیز خالی از غرض و تهمت نیست مثلاً در توجیه «خرم‌دین» گفته‌اند این گروه را برای این خرم‌دین خوانده‌اند که کلیه لذات و شهوات نامشروع در آئین آنان مباح بوده است. در حالیکه گمان نمیرود این توجیهاست حقیقت داشته باشد بلکه این قبیل مطالب ناصحیح را باید در این نکته جستجو کرد که بدبختانه قلم در کف دشمن بوده و آنچه در باره خرم‌دینان و دیگر دسته‌ها و گروههای قیام‌کننده ایرانی و مقاومین دلاور میهن ما در برابر سلطه بیگانگان نقل کرده‌اند از «آرشو» دستگاه خلافت عباسی صادر شده و تمام مطالبی نیز که در این موارد در کتب تاریخ و ملل و نحل و فرق و مذاهب مذکور است تحت تأثیر همین تلقینات و براساس سیاست دستگاه خلافت عباسی و ازدیدگاه دشمنان آزادی ایران ثبت و ضبط شده است.

بنظر میرسد که نام خرم‌دین ارتباطی بمباح بودن لذات و شهوات ندارد بلکه «رفورم» و تجدید مطلعی از اصطلاح «به‌دین و به‌دینان» ایران است. خرم‌دینان دو گروه بودند یعنی جاویدانیان پیروان جاویدان پسر شهرک استاد بابک و بابکیان یا بابکیه. خرم‌دینان را از باطنیان نیز شمرده‌اند چنانکه اسمعیلیه را نیز باطنی شمرده‌اند ولی در صحت این انتساب تردید هست.

نکته قابل توجه اینست که مورخین اسلامی تحت تأثیر القاء و تلقین سیاست

خلافت تازی باطنیه و خرمیه و معتزله و رافضیه و خارجییه و شعوبیه و صوفیه و اسمعیلیه و قرامطه و زیدیه و غیره را معمولاً از دیدگاه مذهبی بررسی کرده و غالباً تکفیر کرده اند در حالیکه میدانیم ظهور این افکار و عقاید و ملل و مذاهب و فرق از لحاظ هدف و مقصود غائی رنگ سیاسی داشته است لاغیر، یعنی حرکت و جنبش و تلاش مداوم و ناآرامی دائم ایرانیان برای رهایی از یوغ تسلط بیگانه و تجدید دولت و وحدت ملی متناسب اوضاع و احوال و باقتضای شرایط و امکانات گاهی بصورت نظامی و جنگی و گاهی بشکل مذهبی و دینی و زمانی در جامه آراء و عقاید فلسفی تجلی و ظهور کرده است و از قرار معلوم این حقیقت که ما ایرانیان قرن‌ها (تقریباً تا زمان حاضر و تا معمول شدن تحقیق و تتبع بطرز جدید) از آن بیخبر بوده ایم در همان روزگار کاملاً بر خلافت تازی روشن بوده و ماهیت واقعی این مظاهر و جلوه‌های گوناگون قومی و مذهبی و فلسفی از دیده تیزبین عباسیان پوشیده نمانده است و بهمین علت دستگاه خلافت بغداد با زیرکی و مهارت خاصی که سربقا و دوام پانصد ساله آن حکومت محسوب میشود کلیه این جنبش‌ها را در انظار و افکار عوام و خواص کفر آمیز و ملحدانه و ضد اسلام جلوه داده و چنان در اعمال این سیاست با مهارت وزیر کی اقدام نموده که اکثریت خود ایرانیان نیز کوچکترین تردیدی در کفر و الحاد این گروه‌ها نداشته اند و حقیقت منظور و آئین آنان چنان معدوم یا تخطئه شده که حتی امروز بدشواری میتوان حقیقت و واقع را درباره این فرقه‌ها از خلال تهمت و افترا کشف کرد. از جمله درباره اسمعیلیه یا باطنیه همین اعمال غرض چنان کارگر افتاده که گذشته از عوام اکثر و اغلب دانشمندان نیز حسن صباح و پیروان او را مردمی فاسد و ملحد و آشوب طلب و آدمکش میدانند و گمان میکنند دامنه این افترا و تهمت تا کتابهای درسی زمان خود ما نیز کشیده شده باشد در حالیکه هدف غائی و انگیزه واقعی این گروه نیز چیزی جز خاتمه دادن بقدرت نفوذ و سلطه بیگانگان ظاهراً چیز دیگری نبوده



است ودلیری و بیباکی فدائیان اسمعیلی از تعلیم و تلقین معنوی و تربیت منظم سرچشمه میگرفته است نه از چرس و بنگ و آرزوی بهشت موعود چنانکه در مدارك مختلف نوشته اند . حتی اخیراً بعضی از دانشمندان معتقد شده اند که نام «حشاشین» نیز که به پیروان حسن صباح اطلاق شده بهیچوجه معنی «حشیش کش و چرسی و بنگی» نداشته بلکه از غلبه شغل دازو فروشی در بین اسمعیلیه پیدا شده است و بعداً بر اثر همان نوع تبلیغات قلب مفهوم و ماهیت شده است.

برای اینکه ناروایی و تهمت آمیز بودن بسیاری از این نوع مطالب و نسبتها را درباره فرق و مکاتب و گروههای ایرانی بهتر تشخیص بدهیم باید توجه داشته باشیم که همین مذهب حقه تشیع که از آغاز دوره اسلامی مورد تمایل و علاقه ایرانیان پا کدل و از روزگار صفویه بعد آئین رسمی و عمومی میهن ما بشمار میرود قرنهار ردیف دیگر فرق و مذاهب مخالف و باروش سنت و جماعت بنامهای رافضی و علوی و غیره مورد تکفیر و منع و تحذیر بوده و خون ناحق هزاران تن ایرانی بجرم رافضی بودن بدست هواخواهان خلافت تازی و عوام متعصب بر خاک ریخته است و تهمت رافضی بودن چنان مخوف و خطرناک بود که هنگامیکه امیر طرمطاز سلطان محمد الجایتو را تشویق بقبول آئین تشیع میکند سلطان مغول با ترس و تعجب و استبعاد میگوید آیا میخواهی مرا رافضی (عین عبارت حافظ ابرو در مجمع التواریخ در این باره چنین است : «در اثنای این تحریر امیر طرمطاز عرضه داشت که غازانخان که از ا عقل و اکمل جهانیان بود بسبب اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار مییابد کرد . سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است ؟ طرمطاز گفت : آنک بر فرض مشهور است سلطان بانگ بروی زد و گفت : ای بدبخت مرا رافضی سازی!!»).

منظور اینست که قضاوت نویسندگان قدیم و بسیاری از نویسندگان جدید (البته تحت تأثیر مدارك قدیم) درباره این قضایا مثلاً درباره خرم دینان و اسمعیلیه

از همان دیدگاهی است که حتی دربارهٔ تشیع چنین تصورات و عقاید ناصحیحی رادر اذهان مردم رسوخ داده بود تا جائیکه ایلخان مغول با همه قدرتی که داشت از شنیدن پیشنهاد قبول آئین تشیع بر خود میلرزید .

بهین علت یعنی فقدان مدارك صحیح عقاید خرم دینان بدرستی روشن نیست و فقط میدانیم که این گروه مناسبتی با بعضی مذاهب ایران باستان داشتند و همچنین با سرخ علمان گرگان و طبرستان و سفید جامگان ماوراءالنهر همداستان بوده اند (روابط میان بابک و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ علمان طبرستان معلوم است).

بعضی از اسناد که ظاهراً بر علیه بابک و پیروان اوست بطور غیر مستقیم حقایقی را در بارهٔ اهمیت این قیام و جنبهٔ قومی و ملی آن روشن میسازد .

ابن العبری و عوفی و ابو منصور بغدادی و خواجه نظام الملک و حمدالله مستوفی و مسعودی و فصیحی خوافی و نویسندگان دیگر تعداد کسانی را که بدست بابک و پیروان او کشته شده اند از ۱۵۵ هزار تا یک میلیون تن نوشته اند و مشهور است که چهار کس اند در زمان اسلام که بردست هر چهار ، هزار هزار مردم (یعنی یک میلیون) بقتل رسیده اند : ابو مسلم ، حجاج بن یوسف ، بابک خرمی و صاحب الزنج . اگر چه شمار کشته شدگان بدست بابک مبالغه آمیز بنظر میرسد ولی بدیهی است که همین کثرت مقتولین حاکی از وسعت دامنه و جنبهٔ عمومی قیام و همراهی و معاضدت مردم آذربایجان و اران با بابک است و نشان میدهد که طغیان بابک جنبهٔ محدود و اختصاص بگروه معدود پیروان خاص او نبوده بلکه از پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم مردم شهرها و روستاهای این مناطق مایه می گرفته است و سر مقاومت بیست سالهٔ بابک و شکستها و پیروزیهای متواتر او نیز در همین حقیقت نهفته است .

بزرگترین دشمن شعوبیه و اسمعیلیه یعنی خواجه نظام الملک در سیاست نامه نوشته است که خرم دینان هواخواه و ستایشگر دلاور ایرانی ابو مسلم هستند و بر کشته

او لعنت میفرستند و آنان و باطنیه بزرگترین هدفشان بر گرفتن اسلام است . از این گفته برمیآید که اشتراك هدف و همکاری بین بومسلمیه و باطنیه و خرمیه و غیره با وجود اختلافات شگرفی که بین ظاهر این مذاهب و مکاتب وجود دارد در روزگار قدیم نیز معلوم بوده است ، اما در باره این ادعا که بزرگترین هدف این فرقه‌ها بر گرفتن اسلام بوده گذشته از داعیه تکفیر که در قول خواجه نظام‌الملک مشهود می‌باشد معلوم است که اگر هم چنین هدفی بوده ارتباطی بدین مبین اسلام نداشته بلکه ناظر بمذهب سنت و جماعت بوده است و این چنین هدفی اختصاص بچند فرقه ندارد بلکه حتی درباره پیروان تشیع نیز که در اصطلاح دشمنان رافضی خوانده میشدند همین هدف نسبت داده شده و شاید بهتر بود خواجه نظام‌الملک بجای اسلام کلمه «عرب» را در این مورد بکار میبرد که در آن صورت گفته وی صددرصد مطابق با واقع و نیت دائم قیام کنندگان ایرانی میبود .

**ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری اعتراف کرده که مردم آذربایجان و ارمن بخصوص جوانان و دهقانان و خداوندان نعمت هواخواه بابک بوده‌اند ولی سعی کرده تا علت این هواخواهی را بیدانسی و شهوت پرستی و لذت جوئی نشان بدهد . در این مورد که سند بسیار جالبی بشمار میرود باید گفت که علت پشتیبانی این طبقات از بابک مسلماً نمیتواند بدان جهت باشد که بلعمی پنداشته است و بر فرض نفس و نهاد اکثریت مردمان را راغب بلذتهای ممنوعه و طالب شهوات بدانیم بندرت دیده شده است که قومی عموماً و اجتماعاً از عقاید و افکار فاسد حمایت بکنند و حتی اشخاص شهوتران و افراد لذت طلب نیز در مقام عضویت جامعه و بطور آشکار هرگز خواهش فاسدباطن را اظهار و آشکار نمیسازند و از سوی دیگر معلوم نیست چه وجه اشتراکی بین جوانان و دهقانان و خداوندان نعمت است که این طبقات خصوصاً بدنبال لذات پیرو بابک و هواخواه وی شده باشند . بعلاوه در صورتیکه عقاید منتسبه به بابک و خرم‌دینان و**

افکار مزدکی و غیره صحت داشته باشد چگونه خداوندان نعمت هواخواه دشمن خود میتوانند باشند. بعد از ذکر این اعتراضات و ایرادات که بتوجیه و تعلیل سخیف بلعمی وارد است حقیقت موضوع را چنین میتوان توجیه کرد که در روزگار بابک بعثت نزدیکی بدوران پیش از اسلام طبقات اجتماعی دوره ساسانیان هنوز محفوظ بوده است و بخصوص طبقه دهقانان بعثت محدود بودن آمیزش و ارتباط با شهرها و مراکز استقرار تازیان و همچنین خداوندان مال و نعمت در اثر غرور خانوادگی دلبستگی به سنتها و افکار قومی که خاصه اشراف و یا اعیان و توانگران است و جوانان نیز بسبب غرور جوانی و باقتضای روح ماجراجوئی و قهرمانی برای حمایت و پشتیبانی از چنین حوادثی که شاید در آن روزگار از نظر قومی و میهنی کاملاً محسوس و مطبوع بود آمادگی داشتند.

در این هنگامه پیش از اینکه افشین سردار ایرانی مأمور سرکوبی بابک بشود بین افشین و مازیار و بابک و تفویض امپراطور قسطنطنیه در نهان برای برانداختن خلافت بغداد ارتباط و هماهنگی وجود داشت و سند مسلمی که ذکر خواهیم کرد نشان میدهد که منظور و هدف این مردان برانداختن سلطه تازیان و احیاء و تجدید دولت و حکومت ایرانی بود نه مسائل دینی. این سند گفته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان است. ابن اسفندیار که از ثقات مورخین بشمار میرود مینویسد مازیار خود بعد از الله چنین گفته است: « که من و افشین حیدر بن کاوس و بابک هر سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرارداد داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم ».

در دوره مأمون که از مادر ایرانی زاده و بکوشش ایرانیان بر برادر خود امین چیره شده بود نسبت به ایرانیان سازگاری خاص مبذول میشد و دربار مأمون نیز یکسره در دست ایرانیان بود ولی در عهد معتصم اوضاع دگرگون شد و بین ایرانیان

نیز در دربار خلافت نفاق افتاد چنانکه بین طاهریان و افشین شاهزاده ایرانی ( از شهر اسروشنه ماوراء النهر) اختلاف پیدا گشت.

معتصم طاهر بن ابراهیم (برادر اسحق بن ابراهیم که عامل مرنند و قسمتی از آذربایجان بود) را بجنگ بابک فرستاد ولی چون کاری از پیش نرفت افشین را فرستاد و حکمرانی همه آن سرزمین بدو داد.

حیله گری معتصم باعث شد که افشین برای دلجوئی معتصم بابک را بفریب اسیر کرد و بابک در صفر ۲۲۳ کشته شد در سرمن رآی در جائیکه «خشبۀ بابک» نامیده شد بردارش کشیدند و این چنین زندگی مردی که بیست سال تمام قدرت عظیم خلافت عباسی را در جبال آذربایجان و اران بازی گرفته و آرامش از دل و خواب از دیده معتصم ربوده بود پایان رسید.

### آذربایجان از قرن سوم تا میانه قرن پنجم هجری

از سال ۲۳۵ (گرفتاری یحیی بن رواد بدست حمدویه) تا ۳۴۴ که ابن حوقل از ابوالهیجاء رودی نام برده حوادث فراوان در آذربایجان رخ داده است. نخست عبدالله بن حسین همدانی قدرت یافته و سپس خاندان محمد پسر دیو داد ابوالساج ، همدانی را کشته سی و پنج سال در آذربایجان و ارمنستان و اران فرمانروائی کرده است و آنگاه دیسم کردی زمام حکومت را بدست گرفته و بالاخره سالار مرزبان پسر محمد بن مسافر از گیلان آمده بنیاد فروانروائی خاندان سالاریان را گذارده است.

از آغاز قرن سوم فرمانروائی آذربایجان از تسلط کامل خلفا خارج بود و پیش از سالار مرزبان فقط پسران ابی الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) بر سر تاسر آذربایجان و اران و ارمنستان حکمرانی داشتند (ظاهراً دست نشاندۀ خلفا ولی در عمل مستقل بودند). یوسف پسر ابی الساج پس از یاغیگری مدتی در زندان محبوس

بود تا اینکه بسال ۳۱۴ از طرف خلیفه مأمور دفع قرامطه شد و بدست آنها کشته شد. در این موقع در آذربایجان دیسم کردی پسر ابراهیم که سابقاً از سرکردگان پسر ابی الساج بود دعوی استقلال داشت. دیسم بدست لشکری گیلی برافناد و لشکری پس از چند جنگ با دیسم (از جمله در اردبیل که لشکری شکست خورده بموغان رفت. موغان از مناطقی بود که هرگز تسلیم اعراب نشده بود و همواره اسپهبدی ایرانی در آنجا فرمان میراند. لشکری از موغان به گیلان رفته از آنجا کمک آورد و به دیسم تاخت) در آذربایجان قدرتی یافت و بحکمرانی پرداخت. پایان کار لشکری در ارمنستان بود و چون وی در ارمنستان کشته شد دیسم بیاری و شمشیر دوباره در آذربایجان استقرار یافت. تا اینکه سالار مرزبان مؤسس سالاریان که نوشته اند باطنی بود بتحریر ابوالقاسم علی وزیر دیسم که نیز باطنی بود در صدد تسخیر آذربایجان برآمد و پس از جنگ دیسم را شکست داده بر سراسر آذربایجان و اران و ارمنستان تا دربند و شروان فرمانروا شد. از حوادث دوران حکومت او جنگ با روسان و جنگ با ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان امیر موصل است. مرزبان بسال ۲۳۷ بدست رکن الدوله حسن پسر بویه گرفتار و در دژ سمیرم بندی گشت ولی پس از مدتی بطرز افسانه آمیزی بتدبیر مادرش خراسویه و دلاوری و همت دوتن از یاران صدیق رهائی یافت و به آذربایجان و اردبیل بازگشت و تا سال ۳۴۶ که تاریخ مرگ اوست بقدرت فرمان راند.

دیسم که چندی در بغداد بود باردیگر به آذربایجان تاخت ولی شکست خورد و به ارمنستان گریخت و مرزبان او را بدست آورده کور کرد.

در دوره مرزبان و پیش از آن در آذربایجان گذشته از کسانی که قدرت و نفوذ در سراسر سرزمین داشتند فرمانروایان بومی نیز بودند و هر یک در گوشه ای حکومت میکردند. ابن حوقل نام این فرمانروایان بومی و میزان مالیات و لایاتشان را در کتاب

خود نوشته است.

پس از سالار مرزبان حکومت بین پسران او جستان و ابراهیم و ناصر و برادرش وهسودان دست بدست گشت و سپس اسمعیل بن وهسودان فرمانروائی یافت یعنی پس از حوادث بسیار وهسودان برادر مرزبان هر دو برادرزاده خود یعنی جستان و ناصر را که بدو پناهنده شده بودند بکشت و ابراهیم را نیز شکست داد و پسر خود اسمعیل را بفرمانروائی آذربایجان گماشت. پس از مدتی اسمعیل بن وهسودان در اردبیل در گذشت و ابراهیم بن مرزبان که در ارمنستان بود بآذربایجان شتافت و اردبیل را تصرف کرد و سپس وهسودان را شکست داد ولی وهسودان بزودی سپاهی بر سر ابراهیم فرستاد و ابراهیم شکست خورده به رکن الدوله در ری پناهنده شد.

چون رکن الدوله دختر مرزبان را بزنی داشت بخاطر خویشاوندی ابراهیم را نوازش کرد و هدایای فراوان بدو داد و همچنین در فتنه خراسانیان دلاوری و مردانگی از ابراهیم بظهور رسید که رکن الدوله را سخت خوش آمد و بدین مناسبات رکن الدوله سپاهی بفرماندهی وزیر کار دانش ابن عمید (استاد رئیس) همراه ابراهیم ساخت. ابن عمید آذربایجان را برای ابراهیم مسلم ساخت. ابراهیم در این موقع خوی مردانگی و سخت کوشی را از دست داده براحت و تنعم و عیش و طرب خوگر شده بود. ابن عمید چون وسعت و حاصلخیزی سرزمین آذربایجان و غفلت و بی لیاقتی ابراهیم را بدید نامه‌ای بحضور رکن الدوله نوشت و پیشنهاد کرد که آن سرزمین را بدو سپارد و عهده دارد سالانه پنجاه هزار هزار درهم (یعنی پنجاه میلیون درهم که شاید ده تا پانزده میلیون تومان امروز باشد) مالیات آنجا را برداشت نماید و سالانه دوهزار هزار درهم را که ابراهیم هر سال بر میداشت بدو بدهد تا با زنان و مسخرگان روزگار بگذراند. اما رکن الدوله خلاف جوانمردی دانست که در سرزمین پناهنده خود طمع نماید و پیشنهاد را رد کرد و ابن عمید را بهری احضار نمود.

تا سال ۳۶۹ سرگذشت ابراهیم را ابن مسکویه نوشته است و از این سال تا سال ۴۲۰ که ابن اثیر نام وهسودان روادی را برده تاریخ آذربایجان مبهم و تاریک است.

سالار مرزبان را باید قدرتمندترین و بزرگترین شهریار آذربایجان در این ادوار دانست و در زمان فرمانروائی او تقریباً همه حکام و فرمانروایان بومی و محلی در آذربایجان و ارمنستان و اران فرمانبردار و مطیع وی بودند ولی پس از وی بازماندگانش نتوانستند آن قدرت و سلطنت را حفظ بکنند.

در روزگار سالار مرزبان بار دیگر پس از صد سال بیخبری از روادیان (ابو الهیجاء روادی) یاد شده است ولی ابو الهیجاء روادی دیگر سالار تبریز نیست بلکه حاکم اهر و ورزقان و باجگزار سالار مرزبان است. ابو الهیجاء روادی تا سال ۳۷۸ زنده است.

بدین ترتیب در قرن چهارم و پنجم دوباره روادیان که از نژاد همان رواد ازدی تازی هستند در قسمتهایی از آذربایجان حکومت دارند و ظاهراً ابراهیم آخرین سالاری آذربایجان سال ۳۷۱ بدست ابو الهیجاء روادی گرفتار شده و سالاریان برافکنده و روادیان پادشاهی یافته‌اند.

ابو الهیجاء روادی پس از پادشاه شدن به ارمنستان لشکر میکشد و عمری دراز می‌یابد. پس از او پسرش مملان و سپس پسر مملان یعنی ابو منصور وهسودان بشهریاری میرسند.

امیر وهسودان مشهورترین پادشاه روادی است (چون نام وهسودان در اصل دیلمی است و بعداً در دیگر مناطق رواج یافته بعضی مورخان فریب نام دیلمی امیر وهسودان را خورده و این پادشاه روادی را دیلمی و از خاندان سالاری دانسته‌اند که البته اشتباه است) و همو ممدوح قطران شاعر بزرگ آذربایجان بوده است و قطران



بیش از پنجاه قصیده و قطعه در مدح او و پسرانش سروده است .

در زمان همین وهسودان دسته‌های بزرگ غزان بر اثر فشار محمود و مسعود غزنوی به آذربایجان روی آوردند و این مهمانان ناخوانده با امیر وهسودان همواره در جنگ و نزاع بودند. گروه کثیری از این غزان در جنگ با کردها بدست آنقوم ایرانی جنگجو کشته شدند و بسال ۴۳۲ نیز وهسودان گروه بزرگی از آنان را در تبریز بمهمانی خوانده بکشت. مهاجرت غزان به آذربایجان پس از غزنویان نیز تحت فشار طغرل بیک و برادرانش ادامه داشته است.

در روزگار ابومنصور وهسودان تبریز بزرگترین و زیباترین شهر آذربایجان میشود و زلزله مشهور تبریز در همین دوره اتفاق افتاده است (بسال ۴۳۴). در این حادثه پنجاه یا چهل هزار تن از مردم تبریز کشته شدند و امیر وهسودان چون سواران سیاه پوشید. بدون خواندن چند بیت از قصیده بلند و تأثر انگیز قطران درباره این زلزله نمیتوان این بحث را خاتمه داد :

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز	به ایمنی و بمال و به نیکوئی و جمال
به نیم چندان کزدل کسی بر آرد قیل	به نیم چندان کز تن کسی بر آرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز	رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

پیشتر گفتیم که سرزمین موغان هرگز سلطه تازیان را پذیرفته بشیوه ایران باستان همواره سپهبد نشین بود. از وقایع تأسف آور دوره وهسودان جنگی است که بین لشکر او و فرماندهی پسرش ابو نصر مملان و سپهبد موغان اتفاق افتاد و بشکست سپهبد موغان و فرمانبرداری او از وهسودان انجامید. بمناسبت ذکر این واقعه مجدداً یاد آوری میکنیم که سه ناحیه موغان و گیلان و دیلمان در تمام روزگار تسلط مستقیم تازیان و مدتی پس از آن تسلیم تازیان و عمال آنان نشدند.

سرگذشت آذربایجان از اواسط قرن پنجم تا روزگار ایلخانان مغول

از سال ۴۴۶ با آمدن طغرل سلجوقی به آذربایجان امیر و هسودان و فرزندانش بی جنگ و پیکار مطیع سلاجقه شدند و خطبه بنام طغرل بیک تغییر یافت. ازین پس فرزندان و هسودان دست نشاندۀ سلاجقه بودند چنانکه در سال ۴۵۰ مملان پسر و هسودان پسر مملان بفرمان طغرل بیک بحکمرانی آذربایجان گماشته میشود. پس از مدتی که فرما نروائی مستقیم سلاجقه در آذربایجان استوار بوده و خبری از فرما نروایان محلی نداریم (در این باره فقط آگاهی داریم که مدتی اتابک قره سنقر غلام طغرل اول حکومت آذربایجان و اران را داشت. پس از وی امیر جاثولی (چولی) الطغرلی حکومت یافت تا اینکه بزودی ایلدگز مؤسس سلسلۀ اتابکان بر آذربایجان دست یافت و تا ۶۲۲ هجری این خاندان در آذربایجان فرما نروائی داشتند)

از سال ۵۰۱ هجری نام امیر احمدیل نیای احمدیلیان برده میشود. شاید این خاندان یعنی احمدیلیان نیز از بازماندگان روادیان تازی یعنی نوادگان امیر ابومنصور و هسودان بوده باشند.

احمدیل و پسرش آقسنقر بظاهر مطیع سلجوقیان بودند ولی در حقیقت سلاجقه تحت نفوذ این دو امیر بوده اند و کارگردانی و عزل و نصب شاهان سلجوقی مدتی در دست آنان بود و بالاخره هر دو بدست باطنیه کشته شدند.

پس از آقسنقر پسرش نصرالدین ارسلان ابه خالصک بهمدستی و دوستی با اتابک ایلدگز معروف که در آن روزگار آغاز کارش بود در آذربایجان حکومت میکنند این دو امیر یعنی شمس الدین اتابک ایلدگز و ارسلان ابه نیز گاهی بموافقت و گاهی بمخالفت همدیگر در سیاست دستگاه سلجوقی و عزل و نصب پادشاهان سلجوقی دست داشتند و تبریز در این زمان از آن احمدیلیان شد.

بین ارسلان ابه و اتابک ایلدگز و همچنین بین فرزندان ارسلان ابه یعنی

فلك الدين و كرهه ارسلان و فرزندان ايلدگز يعنى پهلوان و ابوبكر تا روزگارى جنگها و آشتىها اتفاق افتاد و چندبار تبريز و مراغه و ارومى بين اين دو خاندان دست بدست گشت تا اينكه در سال ۶۰۲ جنگى بين اتابك ابوبكر (فرمانرواى آذربايجان و عراق) و علاءالدين كرهه ارسلان واقع شد كه باشتى خاتمه يافت و مقرر شد مراغه و ارومى از آن علاءالدين كرهه ارسلان و تبريز مال اتابك ابوبكر باشد. اين دو خاندان چنانكهديديم آذربايجان را زير فرمان داشتند و از طرف سلاجقه حكومت ميكردند كرهه ارسلان كه نظامى گنجوى بهرام نامه را بنام او كرده اتابكى فرزند سلطان طغرل سوم آخرين پادشاه سلاجقه را داشت .

ابن الاثير بامر گك پسر علاءالدين كرهه ارسلان آن خاندان را برافزاده ميداند (بسال ۶۰۵) ولى اسنادى در دست است كه نشان ميدهد تازمان جلالالدين خوارزمشاه پس از حمله مغول يعنى تا حدود سال ۶۲۴ زنى از خاندان احمديليان در مراغه سپس روئين دز حكومت داشته است و پس از نزديك شدن جلالالدين به آذربايجان مردم مراغه نامهها بشرف الملك وزير سلطان نوشته و از تحكمات زنان (شايد مقصود همين زن است) شكايهت كرده اند و ظاهرأ همين زن است كه در سيرت جلالالدين منكبرنى زن ملك خاموش و صاحبه روئين دز ياد شده است و شايد سلافه خاتون زوجه اتابك خاموش كه ابن الفوطى ازوى نام برده نيز همو باشد (براى اين موضوع رجوع كنيد به « سيرت جلالالدين منكبرنى بتصحيح استاد مجتبى مينوى » از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب ، صفحات ۱۴۰ و ۱۶۱).

دست يافتن مغول بر آذربايجان و تبريز - از سال ۶۱۷ تا سال ۶۲۲ هجرى دسته هاى

از سپاه مغول سه بار به دروازه هاى تبريز نزديك شدند ولى اتابك ازبك پسر پهلوان ايلدگزي آنانرا با قبول خفت و دادن غرامت و تسليم نامردانه خوارزميان كه در تبريز بودند باز گردانيد . از سال ۶۲۲ تا ۶۲۸ سلطان جلالالدين خوارزمشاه در

تبریز فرمان راند و با ملکه زن سابق ازبک پسر پهلوان ازدواج کرد. در سال ۶۲۸ مغولها بر آذربایجان دست یافتند و جورماغون نوین سردار مغول وارد تبریز شد. مدتی ملک صدرالدین که با مغولها دوستی داشت فرمانروای آذربایجان و ازان بود تا اینکه هلاکوخان بعد از تصرف بغداد به آذربایجان رفت و در مراغه استقرار یافت. هلاکو در بازگشت از ازان و قفقاز وارد تبریز شد و ملک صدرالدین را بناخت و در حکومت ابقا کرد.

#### آذربایجان در روزگار ایلخانان مغول

از ورود هلاکوخان به ایران و استقرار او در آذربایجان و پایتخت قرار دادن مراغه دوره بسیار مهم ایلخانان در تاریخ ایران گشوده میشود. این دوره که از ادوار فوق العاده قابل توجه بشمار میرود بهیچوجه با دوره هجوم مغول قابل مقایسه نیست و اگر مورخی بخواهد اهمیت و ارزش این عهد را با استفاده از معیارها و ملاکهای که درباره مغول و تسلط آنقوم از چنگیز تا هلاکو (و بویژه تا غازانخان) معمول است بسنجد و ارزیابی بکند قطعاً دچار اشتباه خواهد شد. مخصوصاً دوران حکومت ایلخانان بزرگ یعنی سلطان محمود غازان و سلطان محمد خدا بنده و سلطان ابوسعید که از اعصار مهم تاریخ میهن ما محسوب میشود اصولاً نباید بعنوان دنباله و ادامه تسلط مغول مورد بحث قرار گیرد بلکه محقق منصف و حقیقت سنج باید با در نظر گرفتن اقدامات مفید و شگرفی که در این دوره صورت گرفته بی طرفانه داوری نماید. در این روزگار آذربایجان مرکز حکومت و پایتخت امپراطوری ایلخانی بود و علاوه بر اینکه سرنوشت قلمرو و پهنای ایلخانی در اینجا تعیین میشد بعلت همین مرکزیت آبادی و ثروت و اقتصاد و تجارت در این سرزمین و شهرهای بزرگ آن در ترقی و افزایش بود و سازمانها و قوانین اجتماعی مهم و قابل توجهی بوجود میآمد و جاذبه

نیرومند این مرکز و توجهات وزرای دانشمندی ایرانی، علوم و صنایع، علما و دانشمندان را از اکناف ممالک اسلامی بسوی تبریز و مراغه و سلطانیه جلب میکرد. بطور کلی درباره این دوره مهم که آذربایجان مرکز ثقل سیاست و حکومت بشمار میرفت توجه باین نکات در درجه اول لزوم دارد :

۱- پس از مراغه که پایتخت هلاکو بود اباقاخان تبریز را پایتخت قرار داد و این شهر بزرگ تازمان سلطان محمد الجایتو مرکز امپراطوری محسوب میشد. بازوی این شهر که غازانخان بنا کرده بود چهار فرسنگ و نیم طول داشت. سلطان الجایتو سلطانیه را پایتخت خود قرار داد.

۲- دوره حکومت اباقاخان و ارغونخان دوران سیه روزی مسلمین بود و بیداد و سفاکی این دو ایلخان و اقدامات سعدالدوله یهود را میتوان مکمل بیدادها و کشتارهای دوره چنگیز دانست. سعدالدوله یهود با استفاده از دشمنی جبلی ارغون بامسلمین برای قلع ریشه هستی امرا و بزرگان و علمای مسلمان توطئه‌ای ترتیب داده ارغون را پیغمبر خدا نامید و او را به جهاد در راه قلع مخالفین و قتل کسانی که از قبول ملت جدید سر باز زنند تشویق کرد و با تصویب ارغون مصمم شد خانه کعبه را پرستشگاه اصنام سازد ولی خدا جز این میخواست و سعدالدوله در ایام بیماری ارغون بدست امرای مغول که از خودسری و نفوذ او در مزاج ایلخان خشمگین بودند بقتل رسید و ارغون نیز در ربیع الاول سال ۶۹۰ بمرد و دین ارغونی را با خود زیر خاک برد.

۳- گیخاتوخان که پیرو دین اجدادی مغول بود و بایدو که کیش عیسوی داشت با وجود مسلمان نبودن نسبت به اسلام و مسلمین بدبین نبودند و آزاری از آنان نرسید. سلطان احمد تگودار دین اسلام را قبول کرد و بتشویق خواجه شمس‌الدین محمد جوینی در تقویت اسلام و مسلمین و ترویج و تأیید شرع مقدس محمدی از هیچ

کوششی فروگذار نکرد ولی دوران حکومت او اهمیت خاصی ندارد.

۴- میتوان دوران حکومت غازان و الجایتو و ابوسعید را از درخشانترین ادوار تاریخ ایران در دوره اسلامی محسوب داشت. سلطان محمود غازان تا جائیکه در توانائی داشت در تقویت اسلام و مسلمانی بکوشید و اگرچه شیعه بودن او روشن و ثابت نیست ولی در تمایل او به تشیع و ارادت ورزی به خاندان رسول اکرم و احترام فوق العاده سادات و علویان تردیدی نباید داشت. سلطان محمد خدا بنده علاوه بر تقویت اسلام برای نخستین بار آئین تشیع را بعنوان مذهب رسمی حکومت ایلخانی در سرتاسر ممالک تابعه اعلام کرد و اگر چه در زیر فشار اهل سنت مجبور شد مجدداً فرمان تجدید شعائر سنت را صادر نماید ولی تقویت وی از شیعه و علمای تشیع در افزایش نفوذ و اعتبار این مذهب تأثیر کلی داشت.

۵- البته مورخین همه درباره مزایای دوره حکومت غازانخان و الجایتو و ابوسعید اتفاق نظر دارند ولی اولاً این مزایا و مظاهر را محدودتر و ناچیزتر از آنچه هست جلوه داده اند و بعلاوه آنجا که پای قضاوت کلی بمیان آمده حکومت ایلخانان را نیز دنباله تسلط قوم بیدادگری که آنهمه ستم بر ایران زمین رانده است محسوب داشته اند. این نفرتها و بدبینیها برای هر ایرانی میهن پرستی مایه تسلی خاطر و چون آبیست که بر آتش خشم و کینه بجا و بحق بازماندگان آن کشتارهای بیدادگرانه زده میشود ولی محقق بیطرف و مورخ منصف همچنانکه وقتی در برابر صحنه های قتل و بیداد و خونریزی چنگیز و سرداران او قرار میگیرد و قیافه های خشن و چشمان خونبار آن درندگان انسان صورت را در پیش دیده خیال مجسم می یابد و در عالم اندیشه بر اطلال و دمن شهرهای باخاک یکسان شده بخارا و سمرقند و اورگنج و مرو و نیشابور اشک خونین میبارد مجبور است عنان قضاوت را بدست خشم و نفرت بسپارد همچنان طبیعی است که چون طایر اندیشه را از حجاب زمان گذر داد و به سیر و تماشا

در عمارات رشیدی و مشاهده مدارس و دارالکتابها و دارالشفاه و خانقاههای بیشمار شهرچه ربع رشیدی و شام‌غازان و کوی و برزن حوزه علمی سلطانیه پرداخت و دستهای طلاب علوم را در محله‌های خاص طلاب سرگرم مباحثات علمی و استادان و معیدان را در دارالعلم‌ها مشغول تدریس و تعلیم و صوفیان را در خانقاههای مصفی غرق ذکر و سماع و استادان چیره‌دست را در کارگاههای بزرگ مشغول به تذهیب و تزیین کتب یافت و از آنجا به‌مرغبروی آورد و خزانه‌الکتب بی‌نظیر آن مرکز علمی و دانشمندان متبحری را که هر یک و حید عصر و فرید روزگار خود بودند در امن و فراغت و رفاه به‌تدقیقات علمی مشغول دید و قیافه‌های محبوب و نورانی رشیدالدین وزیر و شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و غیاث‌الدین وزیر و غازانخان را در برابر دیده فکرت مجسم یافت از رضایت و سرور خودداری نتواند کرد .

با توجه به‌مین مزایای فوق‌العاده است که گمان میکند دوره ایلخانان بزرگ مغول بخصوص دوره حکومت دو ایلخان نامدار یعنی غازان و الجایتو را از لحاظ توسعه دامنه علم و ادب و محترم و معزز بودن علما و آزادی مذهب و اصطلاحات اجتماعی متعدد که شرح بسیاری از آنها در تاریخ مبارک غازانی آمده است باید یکی از مشعشع‌ترین ادوار تاریخ ایران نامید .

۶- گذشته از استقرار امن و امان و عدالت از پرتو اخلاص و اعتقاد ایمانی و خلوص عقیدت غازانخان و رشیدالدین وزیر و رونق یافتن اقتصاد و تجارت و افزایش آبادی و ثروت و ترقی تبریز تا مرتبه یکی از بزرگترین و آبادترین و آراسته‌ترین شهرها (مطالبی که ابن بطوطه جهانگرد بزرگ درباره مشهودات خود از تبریز و بازار آن در دوره ایلخانان نوشته است قابل توجه می‌باشد) و مجاهدت غازان و الجایتو و خاندان رشیدی در تقویت و تشیید ارکان دین مبین اسلام و تعظیم شعائر اسلامی و از بین بردن خشونت و تعصبات اهل سنت و جماعت و تأیید مذهب تشیع و رسمی شدن آن آئین برای مدت محدود در دوره الجایتو با مطالعه مدارک و اسناد موثق راجع بآن روزگار

میتوان با اطمینان اظهار عقیده کرد که بزرگترین مراکز علمی و عظیم‌ترین کتابخانه‌ها در همین دوره در آذربایجان بوجود آمده و تشویق و تعظیمی که دربارهٔ علما و دانشمندان از طرف وزرای ایرانی ایلخانان مخصوصاً خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه‌غیاث‌الدین بعمل آمده و همچنین کثرت و وسعت دامنهٔ امور خیریه و موقوفات و تأسیس و ادارهٔ خانقاهها و دارالضیافه‌ها و دارالشفاها و مدرسه‌ها و ابواب بر مختلف در هیچ دوره‌ای بدین عظمت و عمق سابقه ندارد.

بدیهی است حصول چنین وضع مساعدی در دورهٔ حکومت ایلخانان گذشته از شایستگی و آمادگی فطری غازانخان و سلطان محمد الجایتو و استهلاك طبیعی سلاطین و امرای مغول در عنصر ایرانی و تمدن ایران تا حد زیادی مرهون خرد و دانش و بینش و حسن سیاست و تدبیر خاندان جوینی و رشیدی و بویژه شخص خواجه رشیدالدین فضل‌الله است که توانستند در نامناسبترین و نامساعدترین شرایط تاریخ ایران چنان توفیقات و پیشرفتهای وزمینۀ ترقی علم و دانش را فراهم بیاورند.

توفیق مردان خردمند ایرانی در مهار کردن اژدهای خونبار مغول و ایجاد یکی از مهمترین مراکز علم و تمدن در دورهٔ جانشینان چنگیز گواه راستین است بر اینکه عنصر ایرانی در هیچ عنصر دیگر مستهلك نمیشود بلکه هر عنصر بیگانه‌ای را که قصد تجاوز داشته باشد در خود و خصوصیات خود مستهلك میسازد.

برای درك عظمت اقداماتی که بهمت و تدبیر وزرای ایرانی در این دوره بعمل آمده کافیت آمار کتب و دانشمندانی را که بکوشش خواجه نصیرالدین طوسی در مراغه گرد آمده بودند مطالعه بکنیم و تشکیلات عظیم ربع رشیدی را در تبریز در نظر مجسم سازیم.

خواجه نصیرالدین ظاهراً ببهانهٔ تأسیس و تکمیل رصدخانهٔ مراغه که مورد علاقهٔ هلاکو بود از قدرت نامحدود ایلخان بزرگ برای نجات دادن علما و فضلا و کتب و مدارك از خطر قتل و هدم و غارت استفاده کرد و گذشته از گروه کثیری



از دانشمندان کتابخانه عظیمی که صدها هزار جلد کتاب در آن مخزون بود بوجود آورد. رقم و تعداد کتب کتابخانه رصدخانه مراغه مبالغه آمیز و باور نکردنی است ولی اگر حتی نصف آن رقم را نیز در نظر بگیریم بهیچوجه از اهمیت اقدام خواجه نصیرالدین کاسته نخواهد شد.

کثرت جود و بخشش خواجه رشیدالدین فضل الله نسبت به علما و مشایخ و ارقام حیرت انگیز هدایا و تحف که بخدمت ائمه و علما ارسال داشته و همچنین ارقام موقوفات و مواجب مرتزقه که بارقام نجومی شباهت دارد و توجهات و رسیدگی مستقیم وزیر اعظم به امور دارالشفاه و دارالضیافه ها و تقویت و تربیت صنعتگران و محترفه بتفضیلی که در وقفنامه رشیدی و مکاتبات رشیدی ضبط شده اعجاب انگیز است و جا دارد نمونه ای از این اسناد را درباره هر یک از مظاهر اقدامات خواجه رشیدالدین که نماینده وضع آذربایجان و ایران در آن روزگار تواند بود ذکر بکنیم :

در نامه ای که بفرزند امیر محمود حا کم کرمان نوشته پس از توصیه بر لزوم ترفیه رعایا که ودایع حضرت رب البرایا جلالت قدرته اند و تأکید درباره عدل و داد میگوید : «اکنون می باید که . . . از حاصل املاک ما که در آن ولایت واقع است هزار خروار غله و دوهزار من خرما بمتأهلان معیل و فقرا و مساکین و ابناء السبیل صدقه کند تا برکات این خیر مطلق دافع قضای معلق گردد و آثار خیرات و ضبط مبرات ما جهانیان را مشهود و مسموع افتد والسلام» .

در مکتوبی که بفرزند خود امیرعلی حا کم بغداد نوشته است میگوید : «چون مدتی مدید است که بسبب تسخیر ممالک اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت علما و فضلا مفارقت و مبعادت افتاده اکنون برسم انعام می باید که برای هر یک از این علماء مذکور که درمفصل این رقعها اسمای ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرر کرده ایم بی تهاون و تکاسل با ایشان جواب گردید». آنگاه در مفصل رقعہ از ۵۱ تن عالم اسم برده

و برای هریک از دوهزار تا هزار دینار زر و پوستین سمور یا سنجاب و مرکوب با ساخت مقرر فرموده است که جمعاً معادل ۶۹ هزار دینار زر و ۵۱ قطعه پوستین و ۵۱ مرکوب با ساخت میشود (بپول امروز نزدیک به دو میلیون تومان).

در نامه‌ای که بر مولانا عقیف‌الدین بغدادی نوشته از مولانا صدرالدین تر که نام برده که چون کتاب حکمة الرشیدیه را بنام وزیر اعظم نوشته عجاله الوقت را چندین بار امتعه لطیف و تحف ظریف و ثياب فاخره دوخته و غیر دوخته و پنج اسب راهوار و دو استر دلدل رفتار و دوهزار مثقال طلا فرستاده و از شرمساری عذر خواسته است. در یکی از وقفنامه‌ها این ارقام ذکر شده: در روم و بغداد و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان پانصد گله هر گله پانصد رأس (یعنی ۲۵۰/۰۰۰ رأس گوسفند) وقف کرده بر ربع رشیدی که روغن و پشم و کشک و نتاج آن سال بسال صرف خیرات و مبرات کنند. بیست هزار قطعه مرغ در تبریز و سلطانیه و همدان و وقف دارالشفاهای ربع و دارالمرضای سلطانیه و بیت‌الادویه همدان کرده تا صرف بیماران شود. دیگر هزار رأس گاونر و هزار رأس دراز گوش وقف ربع رشیدی بجهت حمل فواکه و سنگ و غیره. دیگر در جوار گنبد خود دو بیت‌الکتاب از زمین و یسار ساخته از جمله هزار عدد مصحف وقف کرده بر ربع رشیدی بدین شرح: ۴۰۰ عدد بحل طلا نوشته - ۱۰ عدد بخط یاقوت - دو عدد بخط ابن مقلة - بخط احمد سهروردی ۲۰ عدد - بخطوط اکابر خطاطان ۲۰ عدد - بخطوط روشن خوب ۵۴۸ عدد. آنگاه میگوید: «دیگر شصت هزار جلد کتاب خطی در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالک ایران و توران و مصر و شام و مغرب و روم و چین و هند جمع کرده‌ام همه را وقف ربع رشیدی گردانیده‌ام».

در مکتوبی که بر پسر خود خواجه سعدالدین حاکم قنسرین و عواصم نوشته از عظمت ربع رشیدی یاد کرده است. بموجب این مکتوب در آن زمان این شهر

دانشگاهی (ربع رشیدی) تشکیلات زیر را داشته است : ۲۴ کاروانسرا و مهمانسرای بزرگ - ۱۵۰۰ دکان - سی هزار خانه دلکش و حمامات و بساتین و حوانیت و طواحین و کارخانه‌های شعر بافی و کاغذسازی و رنگرزخانه و دارالضرب - دویست نفر حافظ قرآن در دو دسته صد نفری که از بین خوشخوانان بزرگ بصره و واسط و شام انتخاب شده بودند - چهار صد استاد در کوچه علماء ساکن بوده‌اند و همه را میاومات و ادارات کافی برقرار بوده - هزار طالب علم (دانشجو) فحل که هر یک در میدان دانش صفدری و بر آسمان فضیلت اختری محسوب میشدند در محله طلبه نشانده بوده و مرسوم همه را بر منوال علماء مقرر داشته و شش هزار دانشجوی دیگر در تبریز ساکن شده بودند که هر روز در دارالعلمهای ربع رشیدی علم بیاموزند ... الخ .

آنچه گفته شده مشنی از خروار است و نشان میدهد که چگونه بهمت و تدبیر مردان بزرگ ایرانی و بخت بلند ملت ایران در نامه مساعدترین شرایط یکی از درخشانترین و مهم‌ترین تمدنها و مراکز علمی دنیای قدیم در آذربایجان بوجود آمد .

#### آذربایجان از پایان عهد ایلخانان تا دوره صفویه

در دوره بعد از ابوسعید امرای جلائری (ایلکانی) بر سر کار آمدند و امیر شیخ حسن بزرگ جلائری و سلطان اوئیس پسرش و دو فرزند سلطان اوئیس یعنی سلطان حسین و سلطان احمد در آذربایجان حکومت راندند .

دوره حکومت جلائریان از دوره‌های مهم تاریخ آذربایجان است . البته حوادثی از قبیل فتنه امیر حسن کوچک چوپانی و اشرف برادر او و دخالت جانی بیگ خان رئیس قبیله قبیچاق شرقی که اشرف را کشت و حکومت اخی جوق وزیر جانی بیگ در آذربایجان و برافتادن او بدست امیر مبارزالدین مظفری و لشکر کشی شاه شجاع مظفری آرامش این دوره را بهم میزند (در همین روزگار است که دوره ایلخانان دست

نشانه نیز پایان میرسد و آخرین ایلخان انوشیروان عادل است که اشرف برادر و جانشین حسن کوچک وی را در سلطانیه بر تخت نشانیده خود در تبریز بحکومت می‌پردازد ( ولی با وجود این منکر اقدامات مهم خاندان جلایری بخصوص سلطان اویس و رونق و آبادی شهرهای آذربایجان در این دوره نمی‌توان شد . ابنیه‌ای که بدست سلطان اویس در تبریز ساخته شده مثل دمشقیه ودولتخانه مشهور است. کلاویخو سیاح مشهور که عازم سمرقند پایتخت امیر تیمور بوده تبریز را شهری بس عظیم یافته و توصیف کرده است.

در دوره تیمور سلطان احمد جلایری طرد و میرانشاه فرمانروای آذربایجان و گیلان و ری و شروان و آسیای صغیر و فرزندان میرانشاه عمر و ابوبکر نیز مدتی حکومت این سرزمین را داشتند تا اینکه سلطان احمد جلایری که مردم محبت او را در دل داشتند دوباره بتخت نشست و بالاخره بدست قره یوسف قره قویونلو کشته شد . پس از قره یوسف حکومت آذربایجان بادخالت شاهرخ میرزا در دست پسران او دست بدست شد تا اینکه جهانشاه از طرف شاهرخ فرمانروای آذربایجان گردید و کارش بالا گرفت و از آسیای صغیر تا هرات و خلیج فارس را زیر فرمان آورد . مسجد کبود تبریز از ابنیه جهانشاه یا بیگم خاتون زن جهانشاه است .

جهانشاه در سال ۸۷۲ در ارمنستان بدست اوزون حسن آق قویونلو کشته شد و اوزون حسن حکمرانی یافت و سلطنتی باشکوه ترتیب داد و دربار او در تبریز محل رفت و آمد سفرای کشورهای شرق و غرب شد . یکی از این سفرای نوشته است که تبریز در دوره اوزون حسن و شکوه و جلال دربار اوزون حسن در تمام ایران بی نظیر بود .

آذربایجان از عهد صفویه تا دوره مشروطیت

آق قویونلوها نیز بدست شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۰۶ هجری برافتادند.

سلطنت صفویه که با شاه اسمعیل آغاز میشود و علاوه بر قدرت ظاهری وارث قدرت روحانی و نفوذ معنوی شیخ صفی‌الدین اردبیلی میباشد قطعاً یکی از بزرگترین حوادث و وقایع و یکی از اوراق زرین تاریخ ایران در سرتاسر ادوار بشمار میرود. صفویه اقدامات مهمی کرده‌اند و در دوران دولت آنان ایران باردیگر عظمت و شکوه‌دیرین را بازیافت و بسیاری از فنون و هنرها و دانشها رونقی عظیم یافت و معماری و ایجاد ابنیه تاریخی به سرحد ترقی و کمال رسید و برای نخستین بار روابط سیاسی بمعنی واقعی آن بین ایران و کشورهای اروپا برقرار شد ولی از همه اینها مهمتر رسمی شدن آئین تشیع و تجدید وحدت ایران است که دوره صفویه را از تمام ادوار دیگر در عهد اسلامی ممتاز میسازد.

صفویه توانستند آئین تشیع را که از روزگار صدر اسلام مورد تمایل قلبی ایرانیان بود و یکبار نیز در دوره ایلخانان برای مدت کوتاهی مذهب رسمی ایران شده بود بطور قطعی و همیشگی مذهب رسمی میهن ما بسازند و مردم را به شعائر مذهب جعفری دوازده امامی و سنن آن دلبسته و علاقمند بکنند. این توفیق گذشته از اهمیت معنوی و روحانی باعث شد که حصار معنوی از معتقدات مذهبی گرداگرد ملت ایران کشیده بشود و خطری را که در دوران رواج مذهب سنت از طرف بعضی کشورهای همسایه ایران را تهدید میکرد برای همیشه از بین ببرد و احتمال آمیزش و استهلاک در اقوام دیگر را که گاهی به ایران و مخصوصاً آذربایجان می‌تاختند منتفی بسازد. تجدید وحدت قومی ایران که بدست صفویه عملی شد تأحدی اهمیت دارد که میتوان گفت در همین دوره برای نخستین بار دولت و حکومتی واحد و ملتی متحد نظیر دوره ساسانیان بوجود آمده و ملت ایران دوباره پس از قرن‌ها یکپارچگی و وحدت دیرین را باز یافته است.

حوادث و وقایعی که در دوران صفویه در آذربایجان رخ داده از هر چشندارای

اهمیت خاص و نمایندهٔ غرور و مردانگی مردم این سرزمین و روح دلاوری آنان در برابر بیگانگان است. جنگ مشهور چالدران که ظاهراً به شکست ایرانیان انجامید از نظر معنوی و نتایج بعدی از پیروزیهای بزرگ ملت ایران و یکی از دلائل قاطع بر شکست ناپذیر بودن ایران و ایرانی بشمار میرود.

دلاوریها و مردانگیهای مردم آذربایجان و تبریز در جنگ با عثمانیها و مخصوصاً جلالت و شجاعت آنان در دورهٔ شاه عباس از مفاخر تاریخی ایران و از مظاهر مسلم روح ملی میهن ما محسوب میشود.



از سال ۹۲۰ یعنی جنگ چالدران که سلطان سلیم عثمانی وارد تبریز شد جنگهای مسلسل و دامنه دار ایران و عثمانی آغاز گشت . در این جنگها مردم تبریز پایداری فوق العاده و شجاعت کم نظیر از خود نشان دادند. نزدیک به بیست سال عثمانیها بر قسمتی از آذربایجان و تبریز تسلط داشتند و جنگهای مکرر واقع شد تا اینکه بالاخره شاه عباس پس از قدرت یافتن تبریز را فتح کرد و مردم تبریز گروهی بشمار از ترکان را بکشتند و آثار آنانرا امحاء کردند . سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۴۵ هجری تبریز را ویران ساخت ولی بشهادت تاورنیه و اولیا چلبی تبریز در اندک زمانی از نو آباد شد .

جنگ با عثمانی در اواخر صفویه و دوره اشرف افغان و نادر ادامه یافت تا اینکه بر اثر فتوحات نادر در سال ۱۱۴۹ هجری بموجب معاهده ای وضع به صد سال پیش برگشت .

آذربایجان پس از نادر میدان زور آزمائی امیر ارسلان خان پسر عموی دلیر نادر و ابراهیم خان برادر زادهٔ نادر و عادل شاه برادر ابراهیم خان و شاه رخ نوهٔ نادر شاه شد.

کریمخان زند پس از آزادخان افغان و محمد حسن خان قاجار که یکی پس از دیگری در آذربایجان فرمانروائی داشتند فتحعلیخان افشار حاکم ارومی را شکست داد و بر قسمت بزرگی از آذربایجان دست یافت.

پس از کریمخان زند آغا محمد خان قاجار و قاجاریه بر آذربایجان دست یافتند .

پس از پیوستن گرجستان به روسیه و تیره شدن روابط ایران و روس آذربایجان و تبریز مرکز فعالیت و سیاست و تجدد اجتماعی و صنعتی و نظامی ایران شد و مقدمات صنایع و نظام جدید بهمت عباس میرزا ولیعهد فراهم گردید.

در جنگهای ایران و روس بفرماندهی پاسیکویچ بر اثر جاه طلبی و خیانت میرفلاح پسر حاج میرزا یوسف مجتهد تبریز بدست روسها افتاد. نخست در دهخوارقان بین پاسیکویچ و عباس میرزا قراردادی بسته شد ولی چون تهران آن قرارداد را نپذیرفت و بمفاد آن تن در نداد روسها ارومی و مراغه و اردبیل را اشغال کردند تا اینکه عهدنامه ترکمانچای رود ارس را مرز ایران و روس شناخت .

در تمام این مدت تا پایان قاجاریه بخصوص تاجلوس محمدشاه در سال ۱۲۵۰ هجری تبریز ولیعهدنشین و محل رتق و فتق امور سیاسی مملکت بود . از سال ۱۲۵۰ هجری مرکز مملکت از نظر سیاسی در تهران تثبیت شد ولی تبریز اهمیت خود را بعنوان اولین شهر ایران از نظر آبادی و وسعت و جمعیت و دومین شهر از نظر سیاسی همچنان حفظ کرد.

سپس قیام مشروطیت از آذربایجان آغاز میشود و در زیر فشار دولت روس و قوای دولتی ادامه پیدا میکند تا اینکه بهمت مجاهدان دلیر آذربایجان حکومت مشروطه در ایران استقرار می یابد . پس از لشکر کشی روسها بفرماندهی ژنرال سنارسکی بر اثر کشته شدن چندتن از سربازان روس بدست مردم تبریز ژنرال وروپانوف به تبریز وارد میشود و ثقة الاسلام شهید و چند تن دیگر را در عاشورای ۱۳۳۰

هجری قمری اعدام میکند و بار دیگر مردم تبریز با دادن قربانی با خون پیمان وفاداری نسبت به میهن بزرگ خود ایران را تجدید میکنند.



این بود دورنمایی از تاریخ آذربایجان و حوادثی که در این سرزمین گذشته است . اگر چه این حوادث تلخ و شیرین دارد ولی در جریان تمام این وقایع تاریخی يك چیز بوضوح و آشکاری دیده میشود و آن این حقیقت است که آذربایجان وظیفه تاریخی خود را در قبال میهن پرافتخارش ایران با سر بلندی انجام داده و حق دارد در پیشگاه ارواح نیاکان ایرانی و نسلهای آینده ملت ایران احساس مباهات کند. مردم آذربایجان با فداکاری و جانبازی خود در سنگر مقدم استقلال و آزادی ایران نشان داده اند فرزندان خلف همان مردمی هستند که در برابر آنتونیوس رومی در دوره اشکانیان پایداری کردند، در برابر اسکندر مقدونی مقاومت نمودند ، در برابر واقعه هجوم قوم خونخوار مغول از چاره گری باز نایستادند و از راه سیاست و گرگون ساختن ماهیت و کیفیت و شکل حکومت مغول درایت و تدبیر خود را بظهور رسانیدند ، در روزگار صفویه بر علیه کسانی که ایرانی نبودند هممانی خون برپا ساختند و دلاوریها نمودند. آری آذربایجانی همان ایرانی است و همان ایرانی خواهد بود و بخصوص امروز که ایران عزیز از پرتو زهبری و نیات بلند شاهنشاه آریا مهر در جاده ترقی اجتماعی و تعالی قومی و تجدید عظمت دیرین سیر میکند و وظیفه ملی و تاریخی خود را با سرافرازی انجام خواهد داد. آنچه گفته شد اشاره ای و گوشه ای بود از هزاران رشته که آذربایجان را به شاهنشاهی کهنسال ایران پیوند میدهد ، هزاران رشته ای که هر رشته آن با هزاران فداکاری استحکام پذیرفته و با خون هزاران مرد دلاور این سرزمین استواری یافته است و مردم آذربایجان ببهای هر قربانی و هر قدر فداکاری و جانبازی که لازم باشد اجازه نخواهند داد حتی يك رشته از این هزاران رشته ای که پیوند دهنده این سرزمین به میهن پرافتخارشان ایران است بگسلد.



# کتاب

قلبی که بخاطر وطن و ملت می‌تپد

نشریه شماره ۵

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

تألیف:

حسین - احمدی پور

از نظر گروهی از:

## شخصیتها و رجال کشور



تاریخ ۱۳۴۴/۱۱/۲۳

## دربار شاهنشاهی

### تیمسار مرتیپ محمدولی صفاری

استاندار و سرپرست شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

نامه شماره ۲۵۴۷ مورخ ۱۳۴۴ر۱۱ر۶ تیمسار بانضمام  
پنجمین نشریه شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان  
شرقی که بمناسبت سالروز تاریخی ششم بهمن بقلم آقای حسین  
احمدی پور بصورت کتاب چاپ و منتشر شده است واصل گردید  
زحمات و مساعی ایشان در تهیه و نشر اینگونه کتب سودمند در  
خور تقدیر است .

وزیر دربار شاهنشاهی - قدس نخعی

۴۵۴۱

۴۴/۱۱/۲۴



دفتر مخصوص علیاحضرت

شهبانوی ایران

تیمسار سر تیپ صفاری استاندارم محترم آذربایجان شرقی

یک جلد کتاب اهدائی « قلبی که بخاطر وطن و ملت  
می‌طپد » بقلم آقای حسین احمدی پور به پیشگاه مبارک علیاحضرت  
فرح پهلوی شهبانوی ایران تقدیم شد مقرر فرمودند مراتب  
مسرت و رضامندی خاطر مبارکشان بمشار الیه ابلاغ شود .

پیشکار علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

فضل اله نبیل



تاریخ ۱۳۴۴/۱۱/۱۷

شماره ۵۳۲۶۶

## نخست وزیر

### تیمسار سر تیمپ صفاری

استاندار و سرپرست شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

نامه شماره ۲۵۱۴ مورخ ۴۴ر۱۱ر۶ و یک جلد نشریه  
پیوست آن که خلاصه جامعی از مجاهدات شبانه روزی شاهنشاه  
بزرگ ما در راه پیشرفت و آبادی میهن عزیز است و اصل و موجب  
کمال امتنان و تشکر گردید مزید سلامت و سعادت و موفقیت  
تیمسار و مؤلف این مجموعه را در خدمت بشاهنشاه آریامهر  
آرزو مندم .

نخست وزیر - امیرعباس هویدا

شماره ۵۸۲۷/۴۳۰۶

تاریخ ۱۳۴۴/۱۲/۱۰



## شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سده بنیاد گذاری

شاهنشاهی ایران و اعلام حقوق انسانی بفرمان کورش کبیر

تیمسار سر تیپ صفاری استاندار محترم استان آذربایجان شرقی (تبریز)

پیرو نامه شماره ۳۹۹۶ ر ۵۵۴۲ - ۱۹ ر ۱۱ ر ۴۴ اینک  
رونوشت نامه مورخ ۷ ر ۱۲ ر ۴۴ کمیسیون هیأت مطالعات  
تاریخی که در مورد پنجمین نشریه ارسالی مر قوم داشته اند به  
پیوست نامه حاضر ایفاد میگردد.

نایب رئیس شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران  
سناتور جواد بوشهری



جناب آقای سناتور امیر همایون بوشهری نایب رئیس محترم

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

بطوریکه ضمن نامه شماره ۳۹۲۶ ر ۵۴۱۳ مورخ  
۱۲ ر ۱۱ ر ۴۴ مقرر فرمودید پنجمین نشریه شورای مرکزی  
جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی زیر عنوان «قلبی که بخاطر  
وطن میطپد» تألیف آقای حسین احمدی پور در جلسه شنبه ۷

اسفند ماه ۱۳۴۴ مورد مطالعه قرار گرفت و چنین اظهار نظر شد : (اقدام شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان و زحمات آقای حسین احمدی پور در تهیه و تدوین نشریه که نمونه بارزی از سعادت و نیکبختی ملت ایران بر هبری شاهنشاه معظم و محبوب آریامهر است . مورد نهایت تمجید و تقدیر میباشد)

باتقدیم احترام - رئیس کمیسیون مطالعات تاریخی

دکتر خانبا با بیانی

شماره ۵۵۴۲/۳۹۹۶

تاریخ ۱۳۴۴/۱۱/۱۹

## شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

تیمسار سرتیپ صفاری استاندار محترم استان آذربایجان شرقی (تبریز)

بازگشت بمرقومه شماره ۲۳۵۵ مورخ ۱۳۴۴/۱۱/۱۳  
تعداد دویست جلد کتاب پنجمین نشریه شورای مرکزی جشن  
شاهنشاهی آذربایجان شرقی زیر عنوان (قلبی که بخاطر وطن  
می‌طپد) و بمناسبت سالگرد روز تاریخی ششم بهمن ۱۳۴۱ انتشار  
یافته واصل گردید .

همانطور که طی شماره ۳۹۲۲/۳۵۳ مورخ ۱۳۴۴/۱۱/۱۱  
باستحضار رسانیده است حقیقتاً اقدامات و فعالیت‌های همه  
جانبه شورای جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی که مرهون  
رهبری آن تیمسار معظم است مخصوصاً در قسمت نشریات همواره  
موجب کمال امتنان و سپاسگزاری میباشد .

تمنی دارد مراتب امتنان و قدردانی اینجانب را بعموم  
آقایان اعضاء شورای جشن شاهنشاهی آن استان که صمیمانه در  
راه پیشرفت امور جشن تشریک مساعی میفرمایند ابلاغ فرمائید  
نشریه‌های ارسالی برای کلیه استانداریه‌ها فرمانداریه‌های  
کل ، فرمانداریه‌های شهرستانها ارسال گردید که بطور نمونه  
مورد استفاده قرار دهند .

نایب رئیس شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

سناتورجواه بوشهری

۲۸۴۸۹

۱۳۴۴/۱۱/۱۴



## مجلس شورای ملی

### تیمسار سر تیپ صفاری استنادار محترم

وسرپرست شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

مر قومه شماره ۲۵۲۱ - ۱۱۶۶ ر ۱۳۴۴ بضمیمه یک جلد کتاب نفیس تحت عنوان : قلبی که بخاطر وطن و ملت میطپد یا روز تاریخی ششم بهمن ۱۳۴۱ نقطه عطف در تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران است بقلم شیوای آقای حسین احمدی پور دبیر شورای مرکزی استان عز وصول داد و موجب مزید تشکر گردید از خداوند متعال توفیق تیمسار و نویسنده دانشمند کتاب و سایر اعضاء محترم شورای مرکزی را مسئلت دارم .

رئیس مجلس شورای ملی

مهندس عبدالله ریاضی



تاریخ ۱۳۴۴/۱۱/۱۱

شماره ۲۷۴۹۴



## وزارت کشاورزی

### دفتر وزیر

#### تیمسار سر تیپ صفاری

و سرپرست محترم شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

بازگشت بنامه شماره ۲۵۲۹-۴۴۱۱۶۶ با امتنان و تشکر  
وصول یک جلد نشریه ای که بمناسبت سالگرد روز تاریخی ششم  
بهمن (روز انقلاب شاه و مردم) تحت عنوان « قلبی که بخاطر  
وطن و ملت میطپد » انتشار یافته است اعلام میگردد .  
چاپ و انتشار این اثر ارزنده که نویسنده آن با قلمی  
شیوا و افکاری نو مواد انقلاب را تشریح نموده اند اقدام سودمندی  
است که محققاً مورد توجه علاقمندان قرار خواهد گرفت .  
موفقیت تیمسار و آقای احمدی پور دبیر شورای مرکزی استان  
را در راه خدمت بشاهنشاه آریامهر عزیز آرزو مندم .

وزیر کشاورزی - سپهبد ریاحی



## وزیر دادگستری

### تیمسار سر تپ صفاری استنادار

و سرپرست محترم شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

مر قومه ۲۵۵۱ - ۴۴۱۱۶ بضمیمه یک نسخه از مجموعه بسیار جالبی که تحت عنوان «قلبی که بخاطر وطن و ملت میطپد» بوسیله آقای احمدی پوردیر شورای مرکزی استان گردآوری و بمناسبت روز تاریخی ششم بهمن چاپ شده است واصل گردید. از لطف جناب عالی بسیار متشکرم. سلیقه و دقتی که در تهیه این مجموعه بکار برده شده از هر جهت قابل تحسین است و حکایت از روح سرشار از شاهدوستی و میهن پرستی تهیه کننده مینماید روز تاریخی ششم بهمن در تاریخ ملت ایران آنقدر مهم است که میتوان بتحقیق گفت در تاریخ این کشور سابقه ندارد و همانطور که در روی جلد کتاب نوشته شده نقطه عطف در تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران است. از این روز است که ملت ایران حیات تازه ای می یابد و در مسیر توفیق و تعالی عظیم و خیره کننده قرار میگیرد.

از خداوند متعال مزید توفیق جناب عالی و سایر خدمتگزاران صمیمی شاه و ملت را خواستارم.

ابراهیم - باقر عاملی

شماره ۴۰۶/۱۷۲۰۲/ع

تاریخ ۴۴/۱۱/۱۳



## ستاد بزرگ ارتشتاران

### شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی

بازگشت بشماره ۲۵۸۵ مورخه ۴۴ر۱۱ر۶

پنجمین نشریه ای که توسط آقای حسین احمدی پور باهتمام شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آن استان تحت عنوان (قلبی که بخاطر وطن و ملت میطپد) برشته تألیف درآمده است واصل و موجب تشکر گردید. کتاب منظور که حاوی اطلاعات ارزنده ای پیرامون اثرات ثمر بخش مواد و مفاد انقلاب شاه و مردم میباشد بسیار سودمند و آموزنده است. ضمن ابراز قدردانی از اقدام پرارزشی که انجام شده است موفقیت یکایک اعضاء محترم آن شورا را در انجام وظایف خطیری که بعهدہ دارند از درگاه خداوند بزرگ مسئلت دارد.

رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران - ارتشبد دکتر بهرام آریانا



شماره ۲۱۰۹

تاریخ ۴۴/۱۱/۱۰

## ارتش شاهنشاهی ایران

### تیمسار استاندار معظم آذربایجان شرقی

بازگشت به شماره ۲۶۷۲-۴۴ر۱۱۶

ضمن اعلام وصول پنجمین نشریه شورای مرکزی جشن شاهنشاهی آذربایجان شرقی که با هدایت و راهنمایی آنجناب اداره میگردم موفقیت روز افزون تیمسار معظم را در راه اجرای منویات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر از خداوند متعال آرزو منددم. ضمناً از فعالیت و ابراز علاقه شدید آقای احمدی پور دبیر شورای مرکزی استان که در چاپ و تهیه پنجمین نشریه آن شورا بنام «قلبی که بخاطر وطن و ملت می‌تپد» و از احساسات پاک میهن پرستی و شاهدوستی ایشان کمال تشکر و قدردانی را داشته متمنی است مراتب قدردانی اینجانب را بمشارالیه امر با بلاغ فرمایند.

فرمانده لشکر ۴ پیاده تبریز - سرلشکر رئیسیان